

فهرست رسائل این مجموعه

۲۴۸۲

اجزای ... پیش ... زمین و دیوار ...

۱۵ ۲۰۰

رساله والده خواجه عبدالله سمرقندی

من كان في الدنيا اعمى فهو ...

۲۴۸۲

رساله والد خواجه عبد الله سمرقندی

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله الاحد بذاته وکبریائه الواحد بصفاته واسمائه و
الصلوة علی من تجلّی له مع جمیع صفاته بعد فنائه عن الکل محمد
الذی اوتی جوامع الکلم لیکمل بها طوایف الامم ویعمل
جمیع الخلایق بلطایف الحکم وعلی آله واصحابه الذین کشفوا
الحجب عن جمال وجهه الباقی سبب تالیف این
مختصر آن بود که والد این فقیر رحمه الله ولنا العمل بما فیه بنا
بر حسن ظنی که ایشانرا بود باین فقیر امر کردن باین که از برای ما
چیزی نویس از سخنان اهل الله که عمل بآن سبب وصول بمقامات

علی

علیه وحصول علوم که خارج از طور نظر و استدلالست
کردد کما قال النبی علیه الصلوة والسلام من عمل بما
علم ورثه الله علم ما لم یعلم وامتثال این امر فقیررا
واجب نمود چرا که ادب با حضرت ربوبیت مقتضی
اینست زیرا که وصول اثر ربوبیت اوّلا بواسطه ایشانست
وقال بعضهم فی الحقیقه از اداب حضرت ربوبیت
آنست که ایشانرا مظاهر قبول اثر ربوبیت کرداینده تعظیم
ایشان از حیثیت مظهریت واجب داند زیرا که این تعظیم
بحکم والیه ترجع الامور عاید بآن حضرتست وذکر
کرده شد درین مختصر چیزی که سبب حصول معرفت شود
ملتمس از ناظران درین مختصر آنکه مؤلف این را دعا بیان
نه بنید و او را در قبضه تصرف چون قلم در دست کاتب

800/1-9

دانند چون اوراد رهیان نه بینند در زمرهٔ آن طایفه داخل
شوند که علو ایشان از حق بی واسطه حاصل شده است
زیرا که وجود مجازی رابش ایشان حکم عدم است کما
قال بعض العارفین مخاطبا لاهل النظر اخذتم علومکم
عن الرسوم میتا عن میت واخذنا علومنا من الحی الذی لا یموت
ومن کان وجوده مستفادا من غیره محکمه عندنا حکم اللاشی
فلیس للعارفین مقول غیر الله البتة وبالله استعین
وعلیه اتوکل ولا حول ولا قوة الا بالله قال الله تعالی
وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون مفسران گفته اند
مراد از عبادت اینجا معرفتست چرا که عبادت تعلق
باعمال ظاهر دارد واگر حمل بظاهر کنید راست نیاید زیرا که
مقصود از خلقت مجرد اعمال ظاهر نیست بلکه اعمال ظاهر

تابع معرفتست ومقصود بالذات اوست از
صوفیان لیعبدون را بر حقیقت خود گذاشته اند چرا که عبادت
بنزد ما متناول اعمال ظاهر و اعمال باطن است ومعرفت از
اعمال باطن است پس احتیاج باین تاویل نباشد واتفاقست
بمجموع محققان که معرفت حاصل نمی شود بی متابعت
پیغمبر علیه الصلوة والسلام ومتابعت کردن او صلی الله
علیه وسلم موقوفست بر دانستن او چیزی که متابعت
دران می باید کرد پس بدانکه نبی آدم را صلی الله علیه وسلم
قولیست وفعلیست وحالیست قول او تعلق بزبان
دارد وفعل او تعلق بظاهر دارد وحال آن تعلق بباطن
دارد ومتابعت او مر نبی را صلی الله علیه وسلم در قول
آنست که بزبان انچه خلاف شرع استن ودر مثل غیبت

ودروغ وسخنی که سبب ایذاء برادر مسلمان باشد وغیر آن
واگر گوید چیزی گوید که سبب نورانیت دل او گردد
مثل قرآن خواندن وادعیهٔ ماثور که ثابت شده است
از حضرت رسالت صَلَّی اللّٰه عَلَیْهِ وَسَلَّم وترغیب کردن بندگان
خدای بمتابعت شریعت او باید که در قرآن خواندن وادعیه
چنان کند که زبان او معین باشد از انچه در دل آرد واگر نه
چنین باشد شاهد نور باشد واگر امّی است در قرآن
خواندن باید که دل او اعتقاد کند که کلام خدایست عز و
جل واز سر تعظیم شروع کند   اوامر نبی را صلی الله علیه
تعالی علیه وسلم در فعل آنست که ظاهر خود را مزین بشریعت
او گرداند وترک سنن وآداب او نکند وبآن مقدار
که ترک متابعت کند او را نقصان واقع میشود ومعاونت

کردن

کردن برادر مؤمن بدست وسایر جوارح در چیزی که ایشان
محتاج بآن چیزند همه نور وصفاست علی الخصوص
معاونت طایفهٔ که ایشان را توجه بجناب حق باشد زیراک
ایشان را علی الدوام توجّه بجناب او باشد چراکه درین حال
دل ایشان آیینهٔ جمال نمای اوست وایشان را بواسطهٔ
بشریت توجه باکل وشرب ومسکن ولباس واقع میشود
ودرین حال بمقدار تعلق باین غباری در آیینهٔ دل ایشان
ظاهر میشود وبقدر غبار ازان جمال دور می افتد هران
صاحب دولتی را که حضرت حق توفیق آن دهد که محتاج
الیه ایشان را کفایت کند او را از معانی ایشان نصیب
تمام است از برای انکه چون محتاج الیه ایشان بدست آید
دل ایشان را رجوع بحال خود شود پس گویا چنان است

که آن دلها ایشان را متوجه بحق کردانیده است و ازین بهتر در تحقیق
این سخن آنست که این مرد کفایت کننده محتاج الیه مظهر اثر
حقیقت اسم الکافی کشته است بشرط آنکه از جهت صدور این
صفت شاکر باشد چرا که شکر درین دلیل است برین که او خود را
در میان ندیده است و در حدیث است که هر که متخلق بیکی از اخلاق
الهی شود آتش دوزخ را با وی کار نیست او را صلی الله
تعالی علیه وسلم مراتب است از نفس و دل و غیر این و در
هر مرتبه ازین مراتب او را حضرت حق کمال عطا کرده است
مناسب آن مرتبه ازین مراتب و متابعت او مر او را صلی الله
تعالی علیه وسلم درین مراتب حاصل نمیشود و ما دام که نمیدانند
که در چه چیز متابعت می باید کردن اکرچه دانستن مراتب معنوی
نبی صلی الله تعالی علیه وسلم علی حسب الکمال در وسع هیچکس

از

از انبیا و اولیا نیست لیکن هر کسی را بقدر متابعت
او ظاهر نبی را صلی الله تعالی علیه وسلم ازین کمالات نصیب است
و متابعت او مر نفس نبی را صلی الله علیه وسلم در مرتبه نفس
آنست که مخالفت هوای او کرده شود و باز داشته آید از آنکه میل
او بچیزی کند که خلاف شرع است و چون مداومت برین
کرده شود نفس متابع را بنفس او صلی الله علیه وسلم مناسبت
حاصل شود و بقدر مناسبت از صفات نفس او نفس متابع
جذب کند همچنانکه فتیله که دود دارد او را بواسطه مناسبت
آتش را جذب کند و بمقدار آنکه از صفات او جذب کند
بآن مقدار درجه تقلید ترقی کند و علی هذا القیاس
در مرتبه که متابعت کند او را بقدر آن متابعت
مناسبت بآن مرتبه حاصل است و بقدر مناسبت بآن

مرتبه از کمالات آن مرتبه او را نصیب است و چون
متابعت بکمال رسد بحکم قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِی
یُحْبِبْکُمُ اللّٰهُ حضرت حق او را دوست گیرد و محرم اسرار خود
کرداند اگرچه این دوستی در حقیقت عاید بمحمد رسول الله است
صَلَّی اللّٰهُ تعالی عَلَیْهِ وَسَلَّم زیرا که دوست داشتن حق او را
بواسطهٔ اتصاف بصفات نبی است صَلَّی اللّٰهُ تعالی عَلَیْهِ
وَسَلَّم اگرچه استعداد اتصاف از محض فضل و کرم است
و چون نیک در نگری حضرت حق جل جلاله در هر مرتبهٔ از
مراتب جز خود را دوست نداشته است چنانکه گفته اند
یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ چه اقرار است   بر پرده مکر خویش را خریدار است
زیرا که دوست داشتن صاحب جمال آینه را لذاته
نیست بلکه از جهت مشاهدهٔ خود است پس در حقیقت

خود را دوست داشته است و حضرت حق در آینهٔ
وجودات انبیا و اولیا بمقدار استعداد ایشان بذات
و صفات تجلی کرده است و هر آینه را که استعداد بیش
ظهور آثار تجلیات در و تمام تر و بواسطهٔ این بعضی از اینها
افضل است بر بعضی وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَی بَعْضٍ
اشارت باین فضل است   استعداد آینه محمد رسول الله
صَلَّی اللّٰهُ تعالی عَلَیْهِ وَسَلَّم اکمل از مجموع بود ظهور
آثار تجلیات ذات و اسما و صفات در و اتم از مجموع
ظاهر شد و چون امت او را بواسطهٔ متابعت از مجموع نصیب است
خلعت کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّةٍ در بر ایشان پوشانید و از اینجاست
که پیغمبر عَلَیْهِ السلام فرموده و لقد تمنی عشر نبیا انهم کانوا
مِنْ اُمَّتِی جز که ایشان دانسته بودند که او اکمل همه است و او را

کمالیست که دیکرانرا نبود ونیز دانسته بودند که حصول
این مرتبه علیه باز بسته بمتابعت اوست علو همت ایشان
آن تقاضا کرد که این کمال نیز ایشانرا باشد وچون این
معلوم شد که بی متابعت حضرت رسالت صلی الله
تعالی علیه وسلم بهیج مرتبه از مراتب علیه نمیتوان رسید
پس بباید دانست که متابعت او علی حسب الکمال در انست
که دل متابع بغیر حق بهیج جیزی تعلق نباشد وانقطاع
از علایق وعوایق بالکلیه نی محبت حاصل نمیشود اکرچه محبت
از مواهب است لیکن ظهور این موهبت بتدریج بحصول
شرایط است وسرمایه این خالی کردن دلست از هرچه
جز اوست واین را طریقه ایست واو اونست که ابتداءً نام
محبوب دایم میکوید وبدل می اندیشد که نام ویست

واین

واین جنان باید که هیچ لحظه غافل نباشد تا جنان کردد
که در دل او عوض حدیث نفس همین اندیشه ماند وچون
جنین کشت باید که ترک نکند وبر همین مداومت کند
تا جنان شود که ازین اندیشه لذتی بدل وی رسد وبر همین
مداومت نماید تا غایت که دل او از مجموع لذات منقطع شود
الا ازین لذت ودرین حال تعلق دل او بغیر او جیزی دیکر
نباشد وهمکی دل او مشغول کردد جنانکه اکر خواهد
که دل را بتکلف بجیزی دیکر محبت دهد نتواند ودرین
حال او را مرتبه مکالمه ومناجات دست دهد جنانکه
اکر سخنی کوید با وکوید ودر هرجه نظر کند کویا او را می
بیند   از بس که دو دیده در خیالت دارم   در هرجه
نظر کنم ترا پندارم   واو را درین مرتبه حضوری

غیبت حاصل شود و دیدهٔ دل او را نوری دهد از جمال خود
تابان نور مشاهدهٔ آن جمال کند و گوش دهدش که از و
شنود و زبانی دهدش که با و مناجات کند و چون چنین
کند اشتغال ظاهری از علاقهٔ معنوی مانع نیاید زیرا که
بباطن حق پیوسته در مشاهده و مناجاتست و
بظاهر بخلق و بلوغ سالک اشارت باین کمال است کما
قالت رابعه رضی الله عنها انی جعلتک فی الفؤاد محدثی
والجسم منی للجلیس موانس ... وابحت جسمی لمن اراد جلوسی
وحبیب قلبی فی الفؤاد انیسی
از درون شو آشنا و از بیرون بیگانه وش ... اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان
هر آن صاحب دولتی که در دنیا دل او را این چنین تعلق بحق
حاصل شود چون روح از بدن او جدا شود او را اتصال

دست دهد بی مانع چرا که در حال حیات اگرچه او را و
صول حاصل میشود ولیکن بمقتضای بشریت گاه گاه
حجاب دقیقی مر دل او را حاصل میشود بعد از انقطاع روح
از بدن حجاب که بواسطه بشریت می بود نماند پس اتصال
بی مانع بعد از انقطاع روح از بدن دست دهد و این را
تمثیلی است و آن آنست که اگر مردی را خواهند که آشفته
صاحب جمال سازند طریق آنست که بگویند در فلان محله
صاحب جمال چنین و چنین است تو می باید که او را دوست
داری زیرا که دوستی او بسی لذت است و او را بمجرد شنیدن
میل شود بدوست داشتن او چرا که آدمی مجبولست
بدوست داشتن چیزی که لذت وی درانست ولیکن او
نمیداند که بچه طریق دوستی حاصل میشود طریقه

آنست که بکوینده دوستی او باین طریق حاصل میشود که نام
او بسیار کویی و دل را بغیر او بچیزی دیکر مشغول نداری
وچون چنین کنی او را میلی باین حاصل شود وچون بر همین
صفت مداومت نمایی میلی او زیاده شود وچون لذتی
او را ازین میل حاصل شود میل او بیشتر شود وچون علاقه
از دست ندهد اختیارش ز دست رود چنانکه اکر خواهد
واکر نخواهد او را دوست دارد وچون اینجا رسد چنان
شود که همکی دل او را دوستی کیرد وهیچ اندیشهٔ غیر نماند
واز غایت مشغولی بمحبوب دل نام محبوب را فراموش کند
ودرین حال سلطنت محبت بر او استیلا آرد وطریق
طرفین خود را که محب ومحبوبیست بر یک خود که وحدت
صرفست ظاهر کرداند وچون ظاهر شد که حصول محبت

بمشغول

بمشغول شدن نام اوست افضل اذکار ذکر
لا اله الا الله است زیرا که این کلمه مرکب از نفی واثباتست
حجابی که بنده را حاصل شده است بواسطهٔ انتقاش
صور کونیه است ودرین انتقاش اثبات غیر است
ونفی حق پس قرب حاصل نشود بی رفع حجاب واین آنست که
که اثبات حق کنی ونفی غیر همچنانکه مفهوم این ذکر است
پس اکر مبتدی خواهد که مشغول شود باید که امل را کوتا
کند وحصر کند حیات خود را بر نفس که وی در انست
ودرین نفس که او را آخر انفاس خود دانسته است بذکر
لا اله الا الله باین طریق مشغول شود که در لا اله هرچه
غیر حق است از دل بیرون کند ودر الا الله حق عز وجل
را بمعبودی ومحبوبی ملاحظه کند چنانکه هر باری که

لا اله الا الله کوید بدل کوید نیست هیچ معبودی مکر حق
و باید که چنان مشغول شود که هیچ ترک نکند و در همه
حال باین مشغول باشد و اکر ناکاه غافل شود باید که چنان
شود که اکر مردی دُرّی باقیمت کم کند ناکاه بیادش آید چه
حال میشود او را نیز همین حال شود و شدن این حال دلیل است
بر متاثر شدن دل او از ذکر و چون بدین مداومت نماید
بدرجه رسد که اکر ترک کند دل او مشغول شود و باین بسنده
نکند و چون مشغول می باشد تا بدرجه که یاد حق بر همه
چیزهای دکر غالب شود و همچنین مداومت کند تا بدرجه
که دل او استیلا آرد و دل او را از محبت غیر خالی کرداند و چون
چنین شد که او را تعلق غیر نماند تعلق او بحق درست
شود و اکر سخن کوید با او کوید و در هر که نظر کند او را بیند در

زیرا که

زیرا که حق سبحانه و تعالی دل را چنان آفریده است که بی
تعلق نباشد و چون تعلق او از غیر منقطع شود هر اینه
تعلق او بحق واقع شود اکر خواهد و اکر نه و همچنین دل
دایم متکلم و سمیع و بصیر است و چون ما هی کویایی
و شنوایی و بینایی او از غیر منقطع شود هر اینه با او
کوید و از ان شنود او را بیند و پیوسته با حق در مرتبه
مناجات باشد و درین مرتبه ذکر صفت ذاتی دل کردد
و حقیقت ذکر که منزه از حرف و صوت است با جوهر دل
یکی کردد و همکی دل را دوست کیرد و فرقست میان آنکه یاد
دوست کیرد و آنکه همکی دل دوست کیرد نتیجه محبت مفرطه
بود که او را عشق خوانند و از انجا بدرجه ترقی کند
که هستی موهوم ذاکر در هستی حقیقی مذکور نیست شود

واز بنجا بود که ذاکریت بمذکوریت مبدل و حقیقت الا الله

آشکارا شود وجون هستی موهوم خودرا نیست بیند هستی

جمیع اشیارا نیز نیست بیند سر كل شيء هالك الا وجهه

آشکارا شود وجمال لمن الملك اليوم نقاب

از جهره برکیرد وجون معلوم شد که متابعت سبب

حصول این مراتب علیه است پس اکر مبتدی خواهد

که این جنین سعادت اورا زود دست دهد باید که همنشینی

با طایفه کند که ظاهر ایشان مطابق شریعت محمد رسول الله

است صلی الله تعالی علیه وسلم و باطن ایشانرا بواسطه

متابعت او در مرتبی که ذکر کرده شد مظهر کمالات

او کشته جرا که حضرت حق جل جلاله دلرا جنان

جنان آفریده است که باهر کس همنشینی از صحبت و متاثر

شود

شود واین خود بذوق بیش همه کس بس معلوم است

که اکر کسی بیش ماتم زده می نشیند اونیز غمکین میشود

واکر بیش کسی می نشیند که بسط برو غالب باشد او نیز

همین صفت است که ظاهر میشود واکر مداومت بصحبت

هر یك ازین دو کس کند که ایشانرا این دو صفت غالبست

او نیز همین دو صفت غالب شود واین از کمال قابلیت

دلست واکر این قابلیت او را نبودی حصول کمالات

ممکن نبودی پس همجنین هر که همنشینی با این طایفه

کند باطن او متاثر شود از باطن ایشان او را میلی

بحق حاصل شود بقدر میل انقطاع از ما سوی شود بقدر

انقطاع میل زیادت شود وهر جند میل بیش انقطاع بیش

وهر جند انقطاع بیش میل بیش تا بدرجه رسد که اورا

در صحبت این طایفه این دست دهد که باطن او بالکلیه
از غیر منقطع شود و چون باطن او بالکلیه منقطع شود بکلیه
خود متوجه گردد و وصول در مرتبه از مراتب اشارت
باین بیت است   انکه بتبریز دید یکنظر از شمس الدین
طعنه زند بر دهد سخره کند بر جله   ولیکن ثبات برین
بس کار مشکل است و بعضی از مشایخ گفته اند وصول بحق
آسانست ولیکن ثبات بران مشکل است زیرا که دران حال
که باطن او از غیر مجرد شود او را وصول بحق حاصل شود باطن
او بی تعلق نمی تواند بود چنانکه کرده شد ولیکن گاه باشد
که او را شعوری بوصول نشود از غایت دقت آن حال و ضعف
استعداد و ثبات برین بدوام صحبت و نگاه داشتن ادب
ایشان تعلق دارد ظاهرا و باطنا و اگر ادبی را از اداب ترک

کند

کند بسبب این از دل ایشان دور افتد او را ان حال نماید
جنانکه ان حال او را از دل ایشان فایض شده بود بواسطه
که دل ایشان بود چون رابطه نماند ان حال نماند و سبب
این بود که بسیاری از کسان که ایشانرا ذوقی از صحبت این
طایفه حاصل شده بود نماند بی عنایات حق و خاصان
حق کرملك باشد سیاه هیتش وتق وقع الفراق
من هذه النسخه

7153/1

7 153/2

رساله ولد حجة الاسلام محمد الغزالی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله
محمد وآله الطیبین الطاهرین بعد بدانک از جمله
شاکردان خواجه امام علامة الزمان حجة الاسلام زین
الدین ابو حامد محمد بن محمد الغزالی قدس الله روحه
العزیز بعد از انک سالها علم آموخته بود و از هر فنی بهره
تمام حاصل کرده بود روزی با خود اندیشه کرد که من سالها
رنج برده ام و علم بسیار حاصل کرده ام اکنون ندانم
که ازین علمها کدام نافع خواهد بود و دستکیر من ودر کور
مونس وچراغ وبعرصات فریادرس خواهد بود وکدام

نافع نخواهد بود تا ترک آن کیرم وازان دور باشم
که پیغامبر صلی الله علیه وسلم ازان پناه بحضرت
پادشاه برده است وکفته اعوذ بك من العلم
لا ینفع پس چند روز درین اندیشه بود م بعاقبت این اشکال
بحکم استفتا بخدمت امام نوشت با چند مسئله دیکر
والتماس نصیحتی نیز کرد که پیوسته مطالعه کند وبخواند
وکفت اکرچه مخدوم در جواب این ملتمسات کتب بسیار
تصنیف کرده است چون احیاء العلوم دین وکیمیاء
سعادت وجواهر القران ومنهاج ودیکر رسالها اما این
فقیر چیزی خواهد که یک تا کاغذ باشد تا پیوسته
بخواند وبعمل آرد پس امام حجة الاسلام برد الله
مضجعه در جواب او این فصل نوشت وکفت بسم الله

الرحمن الرحيم   واي دوست مخلص

اطال الله بقاءك وسلك بك سبيل احبائه كه منشور
نصيحتها از حضرت محمد رسول الله صلي الله عليه وسلم
نويسند وهر نصيحتي كه از حضرت وي عليه السلام
نويسند وفرمايند فايده ندهد واين نصيحت نامها
كه از ان حضرت بعالميان نوشته وفرموده واگر از ان
نصيحتها چيزي بتو رسيده است بنصيحت من چه حاجت
واگر نرسيده است پس با من بگوي كه تحصيل
چندين ساله تو خود چيست   از ان نصيحتها
كه آن حضرت فرموده اند عالميانرا يكي آنست علامة
اعراض الله تعالي عن العبد اشتغاله بما لا يعنيه
وان امرءا ذهبت ساعة من عمره في غير ما خلق له

لحري ان يطول عليه حسرته ومن جاوز الاربعين
ولم يغلب خيره شره فليتجهز مصيره الي النار و
جهانيانرا اين نصيحت واين موعظت كفايت است
نصيحت كردن آسان است دشواري در قبول
كردن آنست زيرا كه طعم نصيحت در كام هوا پرستان
تلخست ومنهيات محبوب ايشانست علي الخصوص بركسي
كه بطلب علوم رسمي وفضل وهنر دنياوي مشغول است
همچون تو اي فرزند پس اگه طالب علم پندارد كه علم مجرد
وسيلت وي خواهد بود بنجاة وخلاص ورستگاري وي
در تحصيل علم است وبس واز عمل خود مستغني است
واو را بعمل حاجت نيست واين اعتقاد بدعت ومذهب
فلاسفه است اي سبحان الله العظيم آخر اين قدر نداند

که جون علم حاصل کند وبدان عمل نکند حجت بروی
مؤکدتر کردد وخبر دارد که رسول علیه السلام
میفرماید که اشد الناس عذابا یوم القیمة عالم لن
ینفعه بعمله وسخنان مشایخ آورده اند که یکی از بزرکان
شیخ جنید را قدس الله سره بخواب دید وکفت یا ابا
القاسم ما الخبر شیخ جواب داد که طاحت
العبارات وفنیت الاشارات ما نفعنا الا رکعات
رکعناها فی جوف اللیل   ازاعمال مفلس
وازاحوال تهی وازمعانی خالی مباش ویقین دان که علم
مجرد دستکیری نکند واین ترا بمثال معلوم کردد که اکر
کسی در بیابان می رود وده شمشیر هندی در دست دارد
وهمچنین دیکر سلاحهای نیکو ومع هذا از اهل سلاح

جنك

ومحاربه باشد ناکاه شیری بوی در آید جکویی
این همه سلاحهای وی بی آنکه کار فرماید شر آن
شیر را ازوی دفع کند یا نی وتو نیك دانی که نکند
وهمچنین بعینه میدان که اکر کسی صد هزار سال مسئله
علم بخواند وبداند ویکی را بعمل نیارد اورا از دانش
او فایده نخواهد بود مثال دیکر اکر کسی رنجور باشد
ورنج وبیماری وی از حرارت وصفرا باشد وداند که
علاج آن بیماری کشکاب وسکنجبین است ونخورد
آن دانش وی دفع آن بیماری کند یا نه وتو دانی که نکند
جنانك شاعر کوید   کرمی دو هزار رطل پیمایی
تا می نخوری نباشدت شیدایی   واکر صد سال علم خوانی
وهزار پاره کتاب برهم نهی وبدان عمل نکنی وخودرا

باعمال صالحه مستعد وشایسته رحمت خداي تعالی
نکردانی رحمت در تو نرسد واز قرآن بشنو وَاَنْ لَیْسَ لِلْاِنْسَانِ
اِلَّا مَا سَعٰی دانم که خوانده باشی این آیت منسوخ است منسوخ
آن کس است که این کوید درین آیتهاي دیکر جه کویی فَمَنْ کَانَ
یَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا جَزَاءً بِمَا کَانُوا یَعْمَلُوْنَ
جَزَاءً بِمَا کَانُوا یَکْسِبُوْنَ اِنَّ الَّذِیْنَ آمَنُوا وَعَمِلُوا
الصَّالِحَاتِ کَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا خَالِدِیْنَ فِیْهَا
الآیه اِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا ودرین حدیثهای
دیکر جه کویی بنی الاسلام علی خمس بشهادة اَنْ لا اله الا الله
وَاَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللهِ وَاَقَامَ الصَّلٰوةَ وَاِیْتَاءِ الزَّکٰوةَ وصوم
شَهْرِ رمضان وحج البیت مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَیْهِ سَبِیْلًا الایمان
اقرار باللسان وتصدیق بالجنان وعمل بالارکان بس معلوم

شد

شد که کار نیکو نیکو نیست این را دلیل بیش ازانست
که بر توان شمرد واکر ترا در خاطر آید که من میکویم که بنده
بعمل خود در بهشت رود نه برحمت وفضل خداي تعالی
بس بدانک سخن من هنوز فهم نکرده من این نکویم بلک
کویم بنده بفضل وکرم ورحمت باري تعالی ببهشت
رود تا بطاعت وعبادت مستعد وشایسته رحمت
خداي تعالی نکردد ورحمت در وي نرسد نه من میکویم
بلک خداي تعالی میکوید اِنَّ رَحْمَتَ اللهِ قَرِیْبٌ مِنَ الْمُحْسِنِیْنَ
وجون رحمت خداي تعالی در وي نرسد کی ببهشت رسد
اکر کسی کوید محض ایمان ببهشت رود من نیز میکویم که
برسد ولیکن تا خود کی رسد بسی عقبها در بیش است وتا
انکه برسد عقبه اول آنست که تا ایمان بسلامت با خود نبرد

ببهشت نرسد وجون ايمان بسلامت بدمرك بردو
عقبهاء ديكر تا هست بردر بهشت بوسد بهشتي مفلس
باشد يقين دان كه تا كار نكني مزد نيابي

يكي در بني اسرائيل سالهاي بسيار عبادت مي كرد باري
تعالي مي خواست تا خلوص عقيدت او بر ملائكه جلوه
دهد ملكي بوي فرستاد كه اين عابد را بكوي تا جند ازين
مجاهده و رياضت بري كه شايسته نيستي آن ملك
بيامد وآن بيغام بكذارد و عابد جواب داد كه مرا ازبهر
بندكي آفريده اند مرا با بندكي كار است خداوندي او داند
فرشته بحضرت رفت وكفت عالم الاسراري وداني كه عابد
جه كفت از حضرت عزت خطاب آمد كه جون او از بندكي
بر نمي كردد ما بكريمي هم از وي بر نمي كرديم اشهدوا ملائكتي

اني

إِنِّي قَدْ غَفَرْتُ لَهُ بشنو كه مصطفى صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جه ميفرمايد حَاسِبُوا قَبْلَ اَنْ تُحَاسَبُوا وَ
زِنُوا قَبْلَ اَنْ تُوزَنُوا امير المومنين علي رضي الله عنه كفت
مَنْ ظَنَّ اَنَّهُ بِدُونِ الْجُهْدِ لِيَصِلَ فَهُوَ مُتَمَنٍّ وَمَنْ ظَنَّ انه ببذل
الجهد فهو متمني امام حسن بصري رحمه الله مي كويد
طَلَبُ الْجَنَّةِ بلا عمل ذنب من الذنوب بزركي ديكر ميكويد
الحقيقة ترك ملاحظة العمل لا ترك العمل مصطفى
صَلَّى اللّٰهُ عليه وسلم ازين همه نيكوتر و باكيزه تر و با
مبالغه تر و صريح تر ميفرمايد الكيس من دان نفسه
وعمل لما بعد الموت وَالفاجر من اتبع نفسه هواها
وَتمنى عَلَى الله بسي شبها زنده داشته بتكرار علم
وَمطالعهٔ آن وبسي خوابهاء خوش بر خود حرام كرده ندانم

که باعث تو بران چه بوده است اگر غرض تو از دنیا بو
ده است و جذب حطام آن و تحصیل مناصب و مباهات
با اقران و امثال خود بوده است فویل لك ثم ویل لك
و اگر غرض احیاء شریعت و دین محمد علیه السلام
بوده و تهذیب اخلاق فطوبی لك ثم طوبی لك و لقد
صدق من قال   سهر العیون بغیر وجهك باطل
وبكاؤهن بغیر فقدك ضایع   عش ما شئت فانك
نجزی بر ترا از تحصیل علم کلام و خلافی و طب و نجوم
و شعر و عروض و دواوین بحتری و حماسه و متنبی
جز تضییع عمر بجلال ذی الجلال که در انجیل عیسی علیه
السلام خوانده ام که از آن گاه که میت را بر جنازه
نهند تا آنگاه که او را بلب گور برند باری تعالی و تقدس

بخودی خود از وی جهل سوال کند اول این باشد
عبدی قد طهرت منظر الخلق سنین هل طهرت
منظری ساعة   هر روز بدل تو ندا میکنند
ما تصنع بغیری وانت محفوف بخیری اما تو خود
کری نمی شنوی   علم بی عمل دیوانگی است و عمل
بی علم بیگانگی است علمی که امروز ترا از معاصی باز ندارد
و در طاعت نیارد فردا ترا هم از آتش دوزخ باز ندارد
و اگر امروز عمل نکنی و تدارك روزگار گذشته نکنی
فردای قیامت گویی فارجعنا نعمل صالحا پس ترا گویند
ای احمق تو از کجا می آیی   همت در جان می باید داد
هزیمت در نفس و تن در هلاك که منزلگاه گورستانست
آن قوم که در آن منزلگاه اند لحظه بلحظه منتظر تواند

تاکی پیش ایشان روی نهاد تا بی زاد و توشه نروی

امیر المومنین رضی الله عنه میفرماید که

سَدِّ الاجساد فقفص الطیورا واصطبل الدواب

در خود اندیشه کن از کدامانی اکر از مرغانی آشیانی

جون او آشنایی ارجعی بشنوی پرواز کیری و بر بلند

جای نشینی که اهتز العرش لموت سعد معاذ رضی الله

عنه واکر از جهار پایانی اولئک کالانعام بل هم

اضل یقین دان که رخت از زاویه بهاویه بری امام حسن

بصری را رحمة الله شربت آب سرد بدست دادند تا بخورد

جون قدح آب سرد بدست کرفت بیخود شد و قدح از دست

وی بیفتاد و جون با خود آمد کفتند ترا جه رسید

کفت ذکرت امنیة اهل النار حین یقولون لاهل الجنة

أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ اکر ترا علم مجرد کافی بودی

وبعمل حاجت نبودی هَلْ مِنْ سَائِلٍ هَلْ مِنْ تَائِبٍ هَلْ

مِنْ مُسْتَغْفِرٍ بیکار بودی هَلْ مِنْ سَائِلٍ در سحرکاهان از

بهر آنست که کانوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ وبالا

هم يَسْتَغْفِرُونَ روزی صحابه رسول عليه السلام ذکر

خیر عبد الله بن عمر رضی الله عنهما میکردند رسول علیه

السلام کفت نِعْمَ الرَّجُلُ هل لو كان يُصَلِّي بِاللَّيْلِ

وهم رسول علیه السلام فرمود روزی بیکی از صحابه

رضی الله عنه یا فلان لا تُكْثِرِ النَّوْمَ بِاللَّيْلِ فَإِنَّ كَثْرَةَ النَّوْمِ

بِاللَّيْلِ تَدَعُ صَاحِبَهُ فَقِيرًا يَوْمَ الْقِيٰمَةِ

وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ امر است وبالاسحار هم

يَسْتَغْفِرُونَ شکر است وَالْمُسْتَغْفِرِينَ ذکر است ورسول

سحار

و رسول خدای صلی الله علیه وسلم میفرماید ثلث اصوات
یحبها الله تعالی صوت الدیك وصوت الذی یقرأ القرآن
وصوت المستغفرین بالاسحار وسفیان ثوری رحمة الله
علیه میکوید ان الله یهب ریحا وقت الاسحار تحمل
الاذکار والاستغفار الی الملك الجبار وهم او کوید
اذا کان اول اللیل نادی منادی من تحت العرش الا لیقم
العابدون فیقومون فیصلون الی السحر فاذا کان السحر
نادی منادی من تحت العرش الا لیقم المستغفرین
فیقومون فیستغفرون فاذا طلع الفجر نادی منادی الا
لیقم الغافلون فیقومون من فرشهم کالموتی نشروا من قبورهم
در وصایای لقمان حکیم آمده است که پسر خود را
وصیت میکرد ومیکفت یا بنی لاتکونن الدیك

الکیس

الکیس منك ینادی بالاسحار وانت نائم وجه نیکو
ولای تو این سخن کفته است   لقد هتفت فی
جنح لیل حمامة   علی فنن وهنا وانی لنائم کذبت
وبیت الله لو کنت عاشقا   لما سبقتنی بالبکاء الحمائم
خلاصه نصیحتها آنست که بدانی که طاعت و
عبادت خود چیست وکدامست بدانك طاعت وعبادت
متابعت شریعت محمد مصطفی صلوات الله علیه است
هم در اوامر وهم در نواهی هم بقول وهم بفعل یعنی انچه
کنی وانچه نکنی وانچه کوئی وانچه نکوئی بایدکه
همه بفرمان بود واکر کوئی بفرمان کوئی واکر نکوئی
بفرمان نکوئی واکر تو کار کنی که صورت عبادت دارد
ونه بفرمان کنی نه عبادت باشد بلکه عصیان باشد اکر

خود نماز وروزه باشد نه بینی که اگر کسی هر دو عید وایام
تشریق بروزه باشد عاصی باشد بانك روزه صورت
عبادت دارد واما چون نه بفرمان میدارد عاصی میگردد
همچنین اگر کسی در خانه مغصوب یا در خانه مغصوب
یا در زمین مغصوب نماز کند ماثوم باشد واگرچه صورت
عبادت دارد زیرا که نه بفرمان میکند وهمچنین اگر کسی
با زن خود مزاج کند اورا بآن مزاج وبازی کردن ثوابهاست
چنانك در حدیث آمده است اگرچه لعبست زیرا که این
بازی بفرمان میکند پس معلوم شد که هرکه عبادت فرمان
بردن است نه مجرد نماز وروزه زیرا که نماز وروزه انگاه
عبادت میشود که بفرمان بود باید که افعال و
اقوال تو بفرمان بود یعنی موافق شریعت باشد زیرا که

[stamp]

علم وعمل خلق بی فتوی مفتیان صلی الله علیه وسلم
ضلالتست وسبب دوری از خدای تعالی وازین
سبب بود که مصطفی صلی الله علیه وسلم علمهای سابق
منسوخ کرد پس باید که بی فرمان دم نزنی ومتیقن باشی
که راه خدای تعالی را باین تحصیلهای علم که تو کرده نتوان
رفت وهمچنین بطامات وبرهان صوفیان نه بینی
نتوان رفت بلکه این راه را بمجاهده قطع توان کرد وهوا
وشهوت وکام خویش بشمشیر مجاهده بریدن باید نه بطا [مات]
وبرهات برانیدن سخن تاریك وروزگار تاریك
بسنده نباشد زبان طعن مطلق ودل بشهوت وغفلت
مطیر نشان شقاوت وبدبختی بود تا هوای نفس بصدق
ومجاهده کشته نگردد دل بانوار موارفست زنده نگردد

چند مسئله پرسیده که بعضی خوانده و نوشته ؛
بخواندن و نوشتن نیست نیاید اگر بان رسی خود بدانی که
عشق آمدنی بود نه آموختنی و اگر نرسی دانستن آن
از مستحیلات باشد اینها ذوقی است و هرچه ذوقی است
در گفت و شنید و نوشت نیاید نتوان آوردن شیرینی و
ترشی و شوری و اگر کسی خواهد در گفت و نوشت
آوردن نتواند   اگر عنین نامه نویسد بکسی که لذت
مجامعت یافته باشد و از وی پرسد که تو بمن نویس
که مجامعت را لذت چیست این کس را جواب جز این
نباشد که بوی نویسد که من پنداشتم که تو عنینی و لیکن
اکنون بدانستم با عنینی احمقی این لذت مجامعت
ذوقی است اگر بدان رسی خود دانی و اگر نی بگفتن و نوشتن

راست نیاید   سوالهای تو بعضی چنین است
اما آنچه بگفت و نوشت راست آید در کتب احیا
و دیگر تصانیف خود بشرح گفته ایم از انجا طلب میکن
اینجا هم اشارت کرده شود پرسیده که بر سالک راه خدای
تعالی چه واجب است بدانک اول چیزی که بروی واجب است
اعتقاد پاکست چنانک در آن هیچ بدعت نبود دویم
توبه نصوح که بعد از آن باز بسر زلت نرود سیم خصم را
خشنود کردن هیچ آفریده را بروی حقی نماند چهارم آنک
از علم شریعت چندان حاصل کند که امر خدای تعالی بران
بگزارد و از علم شریعت بروی بیش ازین واجب نیست که
تحصیل کند و از علمهای دیگر چندانک داند که خلاص و نجوة
وی در آنست و این بنزد بگردد و این سخن ترا بیکی حکایت معلوم

کرد   مشایخ آورده اند از شیخ شبلی رحمة الله که
گفت چهار صد استاد را خدمت کردم و برین استادان
چهار هزار حدیث خواندم و ازین چهار هزار حدیث یک
حدیث اختیار کردم و بعمل می آوردم و باقی را بگذاشتم
زیرا که چون درین حدیث تامل کردم نجاة خود را
دران دیدم و نیز علم اولین و آخرین را دران دیدم که رسول
صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ بیکی از صحابه میفرمود که اِعْمَلْ لِدُنْیَاكَ
بِقَدْرِ مَقَامِكَ فِیهَا وَاعْمَلْ لِآخِرَتِكَ بِقَدْرِ
بَقَائِكَ فِیهَا وَاعْمَلْ لِلّٰهِ بِقَدْرِ حَاجَتِكَ اِلَیْهِ وَاعْمَلْ
لِلنَّارِ بِقَدْرِ صَبْرِكَ عَلَیْهَا   این حدیث
ترا معلوم است که بعلم بسیار حاجت نیست زیرا که
بسیار خواندن و حاصل کردن تو برداشته اند و درین

حکایت

حکایت دیگر تامل کن تا ترا یقین تر شود آورده اند که
حاتم اصم رحمة الله علیه گفت ای حاتم چند مدتست
که تو در صحبت من می باشی و سخن می شنوی حاتم گفت سی
سال است گفت درین سی سال چه علم حاصل کرده
وچه فایده استده گفت هشت فایده حاصل کرده ام شقیق
گفت رحمة الله اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ   ای حاتم من
جمله عمر خود در سر و کار تو کرده ام ترا بیش ازین فایده
حاصل نشده گفت ای شیخ اگر راست میخواهی چنین است
و بیش نمی خواهم مرا از علم این قدر بس است که مرا یقین
است که خلاص و نجاة من در دو جهان درین هشت فایده است
شقیق رحمة الله گفت ای حاتم بیا و زود بگوی این هشت
فایده خود چیست تا بشنوم گفت ای استاد

آنست که درین خلق جهان نکاه کردم هر کس محبوبی و معشوقی
اختیار کرده بودند و این محبوبان و معشوقان
بعضی تا بمرض موت با او بودند و بعضی تا بموت و بعضی
تا بلب کور پس همه از یشان باز کشتند و ایشانرا فردًا
واحدًا باز کذاشتند و هیچ یك از ایشان بکور
نرفتند و مونس وی نبودند پس من اندیشه کردم و با خود
کفتم که محبوب آن نیك است که با محب در کور رود و در
کور مونس و چراغ کور وی باشد و در قیامت و منازل با وی
باشد پس ندیدم آن محبوب که این صفات دارد اعمال
صالحست پس من اورا محبوبی کرفتم و محب خود ساختم
تا با من در کور آید و مونس و چراغ کور من باشد و در منازل
قیامت با من باشد و هرکز از من بر نکردد شقیق رحمه الله

کفت

کفت احسنت و نعم یا حاتم زیبا و نیکو کفتی بیار
چیست کفت که ای استاد که درین خلق جهان
نکاه کردم همه بی روی هوا کرده اند و بر مراد نفس
رفتند پس درین آیت اندیشه کردم که وَأَمَّا مَنْ خَافَ
مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى
یقین دانستم که قرآن حقست و صدقست پس بخلاف
نفس در آمدم و در مجاهده وی کمر بستم و اورا در بوته
مجاهده نهادم و یك آرزو بوی ندادم تا در طاعت خدای
عَزَّ وَجَلَّ آرام کرفت شقیق رحمه الله کفت بارك
اللهُ عَلَيْكَ نیکو کردی بیار کفت ای استاد
درین خلق نکاه کردم که هر کسی سعی و رنجی درین دنیا برده اند
و این حطام دنیا بی چیزی حاصل کرده اند پس درین آیت

نکاه کردم که ما عندکم ینفد وما عند الله باق بس
محصولی که درین دنیا اندوخته بودم در راه خدای
تعالی نهادم وبدرویشان ایثار کردم وبودیعت
بخدای تعالی سبردم تا حضرت خدای تعالی باقی باشد
وتوشه وزاد وبدرقهٔ راه آخرت کردد مرا شقیق رحمه الله
کفت بارك الله علیك یا حاتم نیکو کردی ونیکو کفتی
بکوی تا جیست کفت ای شیخ در خلق نکاه کردم
قومی را دیدم که بنداشتند که شرف آدمی وعزت وبزر
کواری قوام وعشایر است تا لاجرم قومی بدین افتخار
کردند ومباهات نمودند وقومی بنداشتند که شرف
وبزرکواری بکثرت اموال واولادست وبدان افتخار
کردند ومباهات نمودند وقومی بنداشتند که شرف

وبزر

وبزرکواری درخشم راندن وزدن وکشتن وخون
ریختن است وبدان افتخار کردند بس درین آیت نکاه کردم
وتامل نمودم ان اکرمکم عند الله اتقیکم دانستم که
حق اینست وصدق اینست واین بنداشتها وکمانها
جمله خطاست بس تقوی اختیار کردم تا در حضرت خداوند
عز وجل از جمله کریمان باشم کفت احسنت ای حاتم زیبا
کفتی بکوی تا جیست کفت استاد
درین خلق نکاه کردم دیدم که هر قومی که بدیکی ان نکوهش
می کردند جون بدیدم همه را حسد بود که بر یکدیکر می بردند
بسبب مال وجاه وعلم بس درین ایت نکاه کردم که
نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا دانستم که
نیست بس بر کس حسد نبردم وبقسمت خدای تعالی راضی شدم

وبا هر که درین جهان بود صلح کردم شقیق کفت رحمة الله نیکو
کردی ونیکو همی کویی بکوی کفت ای شیخ
درین خلق نکاه کردم دیدم هر قومی یکدیکررا دشمن می
داشتند هر کسی بسببی وغرضی که با یکدیکر داشتند درین آیت
تامل کردم که اِنَّ الشَّیْطَانَ لَکُمْ عَدُوٌّ مُبِینٌ دانستم
که کفتهٔ حق تعالی حق است وجز شیطان واتباع اورا
دشمن داشتم واورا فرمان نبردم ونیز ترسیدم ازوی
وبلک فرمان خدای تعالی بردم واورا دوست داشتم
وفرمان او بردم وبندکی او کردم که راه راست وصراط
مستقیم اینست چنانک حق تعالی میفرماید اَلَمْ اَعْهَدْ
اِلَیْکُمْ یَا بَنِی آدَمَ اَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّیْطَانَ اِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُبِینٌ
وَاَنِ اعْبُدُونِی هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِیمٌ شقیق کفت رحمة الله

نیکو

نیکو کفتی ونیکو کردی بکوی
کفت ای استاد درین خلق نکاه کردم که هر کسی در طلب
قوت ومعاش خود کوششها وسعیهای بلیغ می نمودند وبدین
سبب در حرام وشبهات می آویختند وخودرا خوار وذلیل
می داشتند پس درین آیت تامل کردم که وَمَا مِنْ دَابَّةٍ
فِی الْاَرْضِ اِلَّا عَلَی اللهِ رِزْقُهَا پس دانستم که قرآن حق است
وراست ومن یکی از دوابّ روی زمین ام پس بخدای تعالی
مشغول شدم ودانستم که روزی من مقدر است وبرساند
زیرا که ضمان کرده است شقیق رحمة الله کفت نیکو
زیبا کفتی یا حاتم کفت ای استاد درین خلق
نکاه کردم هر کسی اعتماد بر چیزی وکسی کرده اند یکی اعتماد
بزر وسیم کرده است ویکی اعتماد بملک واملاک ویکی

بکسب وحرفه ویکی مخلوقی بس درین آیت تامل کردم وَمَنْ
يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ بس توکل بخدای تعالی کردم
وَهُوَ حَسْبِي وَنِعْمَ الْوَكِيلُ شقیق کفت یا حاتم وَفَّقَكَ
الله
که در توریة وانجیل وزبور وفرقان نکاه کردم این جهار
کتاب برین فواید هشت کانه میکردد وهر که برین هشت
کانه کار کند وبعمل آرد نیکو باشد این دو حکایت ترا معلوم
شد ویقین کشت که ترا بعلم بسیار حاجت نیست اکنون
باز بس سخن آییم وتمامی آنجه بر سالکان راه خدای تعالی واجبست
بکوییم   بیری باید که او راه نمایی کند وتر
بیت واخلاق نابسنده ازو دفع کند واز باطن او بر دارد
واخلاق نیکو بجای او بنهد ومعنی تربیت که همجون
برزکان که غله را باك کند وهر جه جز کندم است بیرون

اندازد وهر جند بوز آب بدان آرد تا غلّه برورده تر آید
ونیکوتر والبتّه البتّه راه خدای تعالی بیغمبرانرا
عَلَيْهِمُ الصلوة والسلام بخلق فرستاد وانبیای آن
فرستاد تا دلیل راه خدای تعالی باشد وخلق را براه خدای
تعالی دلالت کنند جون بیغمبر ما عَلَيْهِ السَّلَامُ از دنیا
برفت نایبان با خود بکذاشت تا دلیل خلق باشد براه
خدای تعالی تا قیامت بس سالك راه را از بیری ناکزیر
باشد بیری نایب بیغامبر خدای تعالی باشد در دلیل کردن
برای خدای تعالی   بس آنست که عالم باشد امّا
نه هر عالم بیری را شاید بلك اهلیّت این کار کسی را
باشد که او را جند نشان باشد وما بطریق اجمال از ان
نشانها بعضی را بکوییم تا هر کس کشته این دعوی نکند کوییم

هرانکس که از حب دنیا وحب جاه اعراض کرده باشد
وبمتابعت شخصی بصیر بینا کرده باشد که متابعت آن
شخص مسلسل باشد با مصطفی صلی الله علیه وسلم وبفرمان
وی از هر نوع ریاضت کشیده باشد از کم خوردن وکم
کفتن وکم خفتن ونماز بسیار کردن وروزه داشتن
بسیار وصدقه دادن بسیار ودر طبیعت وی محاسن
اخلاق سیرت کشته باشد از صبر وشکر وتوکل ویقین
وسخاوت وقناعت وامانت وبذل مال وحلم وتواضع
ودانایی وصدق وحیا ووفا وسکون وتانی وامثال
اینها ونوری از انوار مصطفی صلی الله علیه وسلم اقتباس
کرده واخلاق ذمیمه دران نور محو کشته از کبر وبخل وحسد
وحقد وکینه وطول امل وطیش وسبکی وازعمل

دیکران

دیکران مستغنی کشته چنانکه بعلم کس محتاج نباشد
الا بعلم پیغامبر علیه الصلوة والسلام اینست بعضی از
نشانهای پیران طریقت که یاد کرده شد واقتدا بوی کردن
طریق ثواب باشد اما چنین پیری نادر توان یافت واکر
کسی پیری دارد چنین وپیر او بخود قبول کرده باشد باید که
پیر را معتبر ومحترم دارد هم بظاهر وهم بباطن احترام
ظاهر آن باشد که باوی مجادله نکند وحجت نکیرد
ودر مسئله که رود اکر چه داند که پیر را خطا افتاده است
دران مسئله که میکوید وباید که در پیش پیر سجاده نیفکند
الا چون نماز کند وچون از نماز فارغ شود سجاده در نوردد
ودر حضرت پیر نماز نافله بسیار نکند وهرچه پیر حکم کند
بقدر استطاعت در راه آن برود احترام باطن آنست

که هرجه بظاهر کوش میدارد بباطن منکر نباشد نیم بکوفت
وهم بکرد واکرنه منافق باشد واکر نتواند
بایدکه ترک صحبت بیرکند تا انکاه که اندرون او موافق بیرون
کردد انک ورا میسر شود از سیاست نفس و
این اورا انکاه میسر شود که از جلیس سو احتراز کند تا
تصرف شیاطین الانس والجن ولایت دل وی کوتاه شود
ولوث شیطانیت برخیزد انکه در همه حال درویشی بر توانکری
اختیار کند اینست بر سالک راه خدای تعالی واجب
دیکر بوسیده که از تصوف دو چیز است راستی با خدای تعالی
ونیکویی با خلق هر که با خدای تعالی راست بود وبا خلق
نیکوخوی وبردبار او صوفیست وراستی با خدای تعالی آنست
که حظ خود فدای مراد او کند ونیکویی با خلق آنست که کس

را برای خود ندارد بمراد ایشان دارد که مراد ایشان موافق
شرع بود دیکر برسیده که بندکی چیست بدانک
بندکی سه چیز است یکی نکاه داشتن فرمان شرع دویم
رضا بقضا وقدر وقسمت خدای تعالی سیم باختیار و
خواست خدای تعالی خشنود شدن دیکر برسیده
که توکل چیست بدانک توکل آنست که خدای تعالی
را استوار داری بوعدهای که کرده است بدان اعتماد
داری که هرچه قسمت تو کرده است بتو رسد واکر هرچه
در جهانست بدفع آن مشغول شود آن بتو رسد وهرچه
قسمت تو نکرده است بکوشش تو وهر که در دو جهانست
بتو نرسد دیکر برسیده که اخلاص آنست که کارهای تو
جمله خدای تعالی را باشد ودران کار که کنی اندران دلت مایل

بخلق نباشد و دولت بستایش خلق نکو آید و از نکوهش
پژمرده نباشی و بدانك ریا از بندگی داشت خلق است
که متولد میگردد و علاج ریا آنست که خلق را مسخر
قدرت بینی و ایشانرا چون جمادات انگاری یعنی چنان
دانی که جمادات را قدرت و ارادت نیست و راحتی
و رنجی بتو نتوانند رسانید جمله خلایق همچنین دانی تا از
ریا خلاص یابی نیز اگر خلق را قادر و مرید دانی ریا از
تو بر نخیزد   سوالات تو بعضی آنست که
در اغلب تصانیف ما مسطور است از آنجا طلب میکن
و بعضی از آن آنست که نوشتن آن حرام است تو آنچه
دانی بعمل می آور تا آنچه ندانی بر تو مکشوف گردد
هرچه بعد ازین بر تو مشکل گردد جز بزبان دل از

من سوال مکن که وَلَوْ اَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتّٰى تَخْرُجَ اِلَيْهِمْ لَكَانَ
خَيْرًا لَهُمْ نصیحت حضرت عَلَيْهِ السَّلَامُ قبول کن فَلَا تَسْأَلْنِ
عَنْ شَيْءٍ حَتّٰى اُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا تعجیل مکن چون
وقت خود بشنوی و بنمایند سَاُرِيكُمْ آيَاتِي فَلَا تَسْتَعْجِلُونَ
یعنی زود بود که بنمایم آیات خویش پس تعجیل مکنید
و تو پیش از وقت مپرس چون برسی ببینی   یقین دان
تا نروی نرسی و نه بینی اَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْاَرْضِ فَيَنْظُرُوا
كَيْفَ كَانَ ای بخدای تعالی اگر روشن کنی عجایب
بینی در هر منزلی جان کن که نی جان کندن کار بر نمی آید
ذُو النُّونِ مصری رحمة الله خوش گفته است یکی از شاگردان
خود اِنْ قَدَرْتَ عَلٰى بَذْلِ الرُّوحِ فَتَعَالَ وَاِلَّا فَلَا تَشْتَغِلْ بِتُرَّهَاتِ
الصُّوفِيَّةِ   سخن کوتاه کن ترا نصیحتی کنم بهشت

جنین جهار کردنی وجها زناکردنی تا علم تو در رفیا هست
خصم تو نباشد و بر تو حجت نباشد اما انچه ناکردنی است
اول تا بتوانی مناظره نکنی و با هر کس در مسئله که دود حجت
نکیری که آفات مناظره بسیار است و اثم او
از نفع او بیشتر است که منبع همه اخلاق ذمیمه است
جون ریا و کبر و حقد و عداوت و مباهات و غیر اینها
بس اگر مسئله افتد میان تو و قومی و تو خواهی که انج حقیقت
آشکارا کنی بدین نیت روا باشد که درین بحث دود و
صدق این نیت را دو نشان است یکی انک بحث کردن
در خلوت دوست داری نه در ملا اما اگر با کسی مسئله کویی
و تو دانی که حق بجانب توست و او اسهند کی میکند نیهاد
با وی حجت نکیری و سخن فرو کذاری و اگر نه بوحشت انجامد

وفایده بحاصل نیاید و این جایکاه فایده نکوئی دو یم
انک جون ظاهر شود و حق بقول خصم بود خرم شوی
همجنانک بقول خویش بدانک سوال کردن از جنینها
مشکل عرضه کردن بیماری و علت دلست بر طبیب
و جواب دادن و سعی کردن طبیب است در شفاء آن بیماری
و یقین دان که جاهلان بیمارانند که فِي قُلُوبِهِم مَرَضٌ
و علما طبیبانند و عالم ناقص طبیبی را نشاید و عالم کامل
هر بیمار را طبیبی نکند بلک بیماری را طبیبی کند که در
وی امید بهتر شدن باشد استاد طبیب آن باشد که کوید
این بیمار علاج نبذیرد و به نشود و بمداوی وی مشغول
کشتن روزکاری خود ضایع کردنست اکنون بدانک
بیماران جهل بر جهار کونه اند یکی علاج بذیر است و سه

دیگر علاج پذیر نیست بیماری اول کسی که سؤال و اعراض
وی از حسد باشد بیماری آن مزمن است و علاج پذیر نیست
و چنین دان که هر جوانی که از و او نکو ا هی گفت چندانک
زیباتر و نیکوتر گویی وی را خشم بیشتر گیرد و ترا
منکرتر شود و ترا دشمن تر دارد و آتش وی افروخته تر گردد
پس طریق آنست که خود بجواب وی مشغول نگردی وجه
نیکو گفت آن شاعر   كُلُّ الْعَدَاوَةِ قَدْ يُرْجَى ازالتها
الا عداوة من عاداك حَسَدَ   پس تدبیر آن بود که وی را بآن
بیماری باز گذارند و از وی اعراض کنند فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى
عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا بدانك حسد
آتش در خرمن صاحب خود می زند که اِنَّ الْحَسَدَ لَيَأْكُلُ
الْحَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ بیماری دویم آن بود که

[stamp]

عِلّت وی از حماقت بود او نیز هم علاج پذیر نبود عیسی
عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامُ گفت من از مرده زنده کردن
عاجز نیامدم و از معالجت احمق عاجز آمدم و این کسی
بود که مدتی اندک بطلب علم مشغول بود و در علوم عقلی
اصلا خود شروع نکرده باشد و انگاه در علماء
بزرگ که همه عمر خود در علوم شرعی و عقلی خرج
کرده باشد اعتراض کند و این قدر نداند که آن اعتراض
که او را و عامی دیگر را فراز می آید این عالم بزرگ را فراز
آمده باشد و پس این قدر نداند که شاید بود که اعتراض
متوجّه نیست زیرا که شاید بود که این سخن را غوری
هست که آن غور را عالم دانسته است وی و عامی
دیگر اندیشنده اند که چون این قدر نداند و اندیشه نکند

از حماقت ونادانی بود از وی احتراز باید کرد وبجواب
وی مشغول نباید کشت بیماری سیم آنست که مسترشد
بود وانج از سخنان بزرکان فهم نکند بر تصور فهم خویش
حمل کند وانجه برسد از جهت فایده برسد ولیکن بلید
بود وفهم وی از ادراك حقایق قاصر بود بجواب او نیز
مشغول نباید کشت زیراك پیغامبر صلی الله علیه وسلم
میفرماید نحن معاشر الانبیاء امرنا بان نکلم النّاس
علی قدر عقولهم یعنی ما کروه پیغامبرانیم علیهم الصلوة
والسلام فرموده اند ما را که با مردمان آن کوییم که فهم
کنند ودریابند وهرچه ایشانرا طاقت شنودن
آن نباشد خود نکوییم بیماری جهارم که مسترشد
بود وزیرك وفهم وعاقل یعنی مغلوب غضب وشهوت

وحسد وجاه ومال نبود وطالب وجوینده راه راست
وطریق مستقیم بود وسوال واعتراض که کنند از
سر تعنت وامتحان کنند این یك بیماری علاج بذیر
بود اکر بجواب مشغول کردی روا بود بلك واجب بود
دویم انك از واعظی ومذکری احتراز کنی الا اکر دانی
که انج می کویی نخست خود بعمل آورده باشی وازین
سخن اندیشه کنی که عیسی علیه السّلام را کفتند یا ابن
مریم عظ نفسك فان اتعظت فعظ الناس والا فاستحی
اکر جنانچه باین چیزها مبتلا کردی از دو چیز احتراز
کن یکی از تکلف کردن در سخن بعبارات واشارات
وسجع وطامات واشعار وابیات که خدای تعالی متکلفانرا
دوست نمیدارد وتکلف چون از حد درکذرد دلیل کند بر خرابی

باطن وغفلت دل انبراي انك معني تذكير آنست كه
آتش مصيبت آخرت وتقصير كردن در خدمت خداي تعالي
واندیشه كردن در عمر كذشته در دل مجلسيان برفروزد
وايشانرا بر انداردتا در عقبات كه در راه دين دارند آ
ماده شوند وايمان بسلامت برند وازقبضهٔ ملك
الموت عليه السلام جستن وسوال منكر ونكير عليهما
السلام جواب دادن وازقيامت وموقفهاء آن وازمناقشت
در حساب وترازو وصراط كشتن وديكر هولها انديشه
كنند تا آتش مصيبت اين جمله در دل وي افتد ومردني
قرار كيرد وچون آتش ونوحهٔ اين مصيبتها در دل اين
مجلسيان افتد تا تدارك عمر كذشته كنند بدان قدر كه توانند
وعذر نخواهند ودر عمري كه نه در طاعت بسر برده باشند

تاسف خوردند اين جمله بااين طريق كه كفتيم علم وعظ
خوانند واكر بمثل سيلاب بدر خانهٔ كسي رسد وبيم
آن باشد كه همه در ساعت سراي وي خراب كردد
وفرزندان وي غرق شوند وخداوند سراي فرياد كند
در در سراي خود كه اي فرزندان الحذر الحذر بكريزيد كه
سيلاب آمد درين وقت كه اين سخن مي كويد اورا
درد دل نباشد كه اين سخن بتكلف وعبارت وسجع وتر
صيع ونكته واشارات كويد مثل واعظ با خلق همين است
هميشه بايد كه در وعظ كفتن در بند آن نباشد كه
خلق در مجلس او نعره زنند وحالت ووجد سازند وهاي
وهوي كنند وجامها چاك زنند وشور وآشوب در مجلس
افكنند تا مردمان كويند كه خوش ميكويي وشيرين

مجلسی است که این همه میل بر پا باشد و این خوش
آمدن از غفلت تو لکند بلکه باید که دربند آن نباشی
و باید که دربند آن باشی که خلق را از دنیا باخرت خوانی و از
معصیت بطاعت خوانی و از حرص بزهد و از بخل
بسخا و از جور بتقوی خوانی و آخرت دوست کردانی و دنیا
دشمن کردانی و ایشانرا برحمت و کرم خدای تعالی
مغرور نکردانی بلکه علم رستکاری و پرهیزکاری کوئی
و به بینی که روی درجه دارند که خلاف رضای خدای ی
تعالی است و قبلهٔ دین ایشان چیست که خلاف شرع
مصطفی است صلی الله علیه وسلم و از احوال و اخلاق
بد بر ایشان چه غالب تر است بخوف و ترسکاری خوانی
چنانکه چون از مجلس برخیزند صفات ظاهر و باطن

ایشان

ایشان بکر دیده باشد و معاملت ظاهر مبدل شده
در طاعت که کاهل شده باشند راغب و حریص کردانی
کیں
و در معصیت که دلیری نموده باشند ترس کیند که علم و پند
و وعظ که چنین بود و چنین کویند کوینده غولی
بود و شیطانی که خلق را از راه برد و هر وعظی که چنین
باشد همه وبال بود هم بر کوینده و هم بر شنونده و هم
بر نویسنده و کوینده شیطانی بود که خون ایشانرا
می ریزد و هلاک میکند جاودانی و بر خلق واجبست
که از ایشان بکریزند زیرا که آن فساد که ایشان در دین حق
هیچ شیطانی نتواند کرد و هر آنکس که او را دست دهد
و قدرت باشد بر وی واجبست که ایشانرا از منبرها فرو
آرند و از سخن کفتن باز دارند زیرا که از جمله امر معروف

ونهي منكر است وناكردني سيم انك بر هيچ بادشاه
ودهبر سلام نكني وبا ايشان مجالست ومخالطت نكني بلك
خود ايشانرا نه بيني واكر بديدن ايشان مبتلا كردي
فصالي ومداحي وثناخواني ودرباقي كني واكر ازيشان
يكي بديدن تو آيد همجنين فَاِنَّ اللهَ تَعَالَى يَغْضَبُ اِذَا مُدِحَ
اَلْفَاسِقُ وَالظَّالِمُ ومن دعا بظالم بطول بقائه فَقَدْ
اَحَبَّ اَنْ يعصى فِي الْاَرْضِ ناكردني جهارم ازيشان
هيچ قبول نكني اكرجه داني كه انجه بتو ميدهند حلالست
زيراكه طمع كردن بمال ايشان فساد دين بود وازان
مذهب مداهنت ومراعات جانب ايشان وموافقت
بر ظلم ايشان وفسق وفجور ايشان متولد كردد واين همه
هلاك دين است وكمترين مضرتي كه ازان تولد كند

آنست

آنست كه ايشانرا دوست كيرد وهر كه كسيرا دوست
دارد خواهد كه عمر او دراز باشد وجون درازي
عمر او خواهد ظلم خواسته باشد وخرابي علم ازين
بتر جه باشد هان وهان تا ترا شيطان ازراه نبرد ودر
جوال خود نكند جنانك باتو كويد اولي تر جنان
باشد كه زر ازيشان بستاني وبدرويشان دهي ونفقه
كني وراحت بدرويشان رساني بضرورت جون تو خرج
درخير كني بهتر بود كه ايشان خرج كنند در فسق و
فجور كه شيطان برين طريق خون بسيار خلق ريخته است
وآفات اين سخن بسيار است ودر كتاب كفته ايم ازانجا
طلب كن   اين جهار جيز احتراز كن كه ناكردني است
وانج كردني است نيز جهار است بايد كه نكاه داري اول

انك هر معامله كه ميان تو وميان حق تعالي باشد
جنان كني كه اكر بندهٔ ازان تو كند در حق تو نرنجي
وبه بسندي وروا داري وخشم نكيري وهرجه
از بندهٔ خود نه بسندي در حق خود نبسندي از خود
در بندكي خداي تعالي با انك از انجا كه حقيقتست بندهٔ
تو نه بندهٔ توست بلك درم خريدهٔ توست وتو بندهٔ حق
خداي عز وجل كه آفريدهٔ وي ووي آفريده كار تست
دويم انك در هر معاملت كه ميان تو وميان خلق باشد
با خلق جنان نكني كه اكر با تو كنند بسندي وروا داري و
ازان نرنجي فلا يكمل الايمان عبد حتى يحب لساير الناس
ما يحب لنفسه سيم انكه جون مطالعهٔ علم كني وعلم خواني
بايد كه مشغول علم باشي كه اكر بمثل بداني كه عمر تو يك

هفته بيش نمانده است دران هفته بدان مشغول باشي
ويقين است كه اكر ترا معلوم شود كه عمر تو يك
هفته بيش نمانده است دران هفته بعلم فقه وخلاف
واصول كلام وامثالها مشغول نكردي زيرا كه داني كه
درين هفته اين علمها بفرياد تو نخواهد رسيد بلك
بمراقبت دل ومعرفت وصفات خود مشغول كردن و
وبرا از علايق دنيا واخلاق ذميمه باك كرداني ومحبت
حق تعالي واخلاق حميده متصرف كرداني وروا داري كه
خود همين بود وباشد كه روزي وشبي بر آدمي بكذرد كه
نه ممكن باشد كه دران روز ودران شب وفات يابد
يك سخن بشنو وحقيقت دان ودران
انديشه كن وبعمل آور البته البته خلاص يابي اكر

تا خبر دهند وکویند که هفته دیکر سلطان اسلام
تو خواهد آمد انم که دران هفته بهیچ کاری مشغول
نکردی مکر بانک هرچه چشم سلطان بران
خواهد افتاد باکیزه ونیکو کردانی وآراسته ومزین کنی
از تن وجامه وفرش وسرای اکنون اندیشه کن ومیدان
که اشارت بچه میکنم که تو زیرکی وزیرکان را ا
شارت کفایت بود وبیغامبر صلی الله علیه وسلم
فرمود که ان الله تعالی لا ینظر الی صورکم ولا الی
اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم ونیاتکم اکنون
اکر میخواهی که علم احوال بدانی از کتب احیا ودیکر تصانیف
ما طلب کن واین فرض عین است بر همه عاقلان ودیکر
همه علمها فرض کفایه است الا آنک بدان امر خدای

تعالی بجا آوری ملک تعالی ترا توفیق دهد که حال
کنی جهادم آنک از مال دنیا بیش از کفاف یک ساله
عیال خویش حاصل نکنی چنانک رسول علیه السلام
از بهر حجرهای خود ساختی وکفتی اللهم اجعل قوت آل
محمد کفافا ونه هر حجره را کفاف یکساله
ترتیب کردی بلک کفاف یکساله آنکس را ترتیب کردی
که دانستی که ضعیف القلب است یعنی ضعیف الیقین
است اما آنکس را که دانستی که صاحب یقین است کفاف
یک روزه هم ندادی

ملتمسهای تو همه نوشتم
باید که همه را در عمل آوری ودر میانه ما را از ذکر اذکرونی
فی صالح دعائکم فرو نکذاری وامداد عایی که خواسته دعا

در صحاح بسیار آمده است باید که ان جا یاد کیری و
همچنین در طریق اهل بیت مصطفی صلی الله علیه و
سلم دعاهای بسیار آمده است از انجایگاه طلب مکن و
این یک دعا را علی الدوام می خوان علی الخصوص از عقب
هر نمازی و دعا اینست بسم الله الرحمن الرحیم
اللهم انی اسألک من النعمة تمامها ومن العصمة دوامها
ومن الرحمة شمولها ومن العافیة حصولها ومن
العیش ارغده ومن العمر اسعده ومن الاحسان
اتمه ومن الانعام اعمه ومن الفضل اعذبه ومن
اللطف انفعه اللهم کن لنا ولا تکن علینا اللهم
اختم بالسعادة آجالنا وحقق بالزیادة آمالنا واقرن
بالعافیة غدونا وآصالنا واجعل الی رحمتک مصیرنا

یا جبار

وآمالنا

وآمالنا واصبب سجال عفوک علی ذنوبنا ومن علینا
باصلاح عیوبنا واجعل التقوی زادنا وفی دینک
اجتهادنا وعلیک توکلنا واعتمادنا ثبتنا علی نهج
الاستقامة واعذنا من موجبات الندامة یوم القیمة
خفف عنا ثقل الاوزار وارزقنا وارزقنا عیشة الابرار
واکفنا واصرف عنا شر الاشرار واعتق رقابنا ورقاب
آبائنا وامهاتنا واستادینا وعشائرنا واقاربنا من النار
والدین والمظالم یا عزیز یا غفار یا کریم یا ستار یا حلیم
یا جبار یا عظیم یا وهاب برحمتک یا ارحم الراحمین
وصلی الله علی محمد وآله الطیبین الطاهرین وسلم
تسلیما کثیرا والحمد لله بنعمته تتم الصالحات
آورده اند که ابراهیم ادهم رحمة الله فرمود که

در مسجد اقصا رفتم شش عابد را دیدم نشسته بخدمت
ایشان رفتم و سلام گفتم و پرسیدم که ای رهنمایان
دین چون است که من خدای تعالی را چنان نمی توانم پرستید
که یکی گفت که هر کس که سیر بخورد گو
طمع مدار بیداری شب را دیگری گفت هر که شب بخفت
گو طمع مدار یاد داشت علم را سیم گفت هر که با بدان نشست
گو طمع مدار سلامتی دین خود را چهارم گفت هر که
سمع خود را فرا دروغ و غیبت دارد گو طمع مدار یافتن
ایمان در گور پنجم گفت هر که حلاوت دنیا یافت گو
طمع مدار حلاوت یافت طاعات ششم گفت هر که
خشنودی خلق جست گو طمع مدار خشنودی خدای تعالی را
چون کار نیک است تمدنش تو نیست   ور نیست بد

[stamp]

هم بتقصیر تو نیست   تسلیم و رضا پیشه کن و خوش
میزی   چون نیک و بد قضا بتقدیر تو نیست

بسم الله الرحمن الرحیم دعاء طیر
اللهم انا عبید من عبادک و سوال من سوالک
وارقاء من ارقائک تعرضنا بمعروفک و کمایر
غب الخلایق الیک کرما و جودا فانت یا الله
مامول السائلین و منتهی الراغبین لا تواخذنا
بخطایانا الکبیرة ولا تفضحنا بسرایرنا اه

153/2

محرّم ایچیده اوقونور

اللّهمّ انت أزليّ الأبديّ القديم بهذه سنة جديدة اسئلك العصمة فيها من الشيطان الرجيم والعون على هذه النفس الأمّارة بالسّوء والأشتغال بما يقرّبك والأجتناب بما يبعدك عنك يا الله يا رحمن يا رحيم برحمتك يا ذى الجلال والأكرام

نولته ایشی بچوق تپرلرز یا امّ ملدم ان كنت امنت بالله العظيم لا تصدع الرأس ولا تفسد الفم ولا تاكل اللحم ولا تشرب الدّم فتحوّل عن فلان اوعن لي ما اشركت الهاً آخر وانّي اقول اشهد ان لا اله الا الله واشهد انّ محمّداً ~~الرسول الله~~ عبده ورسوله

بادامه یازیلسون
اذان ازین یسلیں

بعد از هر نماز واجب بخواند

اللهم اجعل في نوراً في قلبي ونوراً في سمعي ونوراً في بصري ونوراً في شعري ونوراً في دمي ونوراً في لحمي ونوراً في عظامي ونوراً في بشري ونوراً بين يديّ ونوراً تحتي ونوراً خلفي ونوراً بعدي ونوراً عن يميني ونوراً عن شمالي اللهم اعطني

رساله تمام الاسامی

ط ٩	ی ١٠	ق ٤	ح ٨
ح	ق	ی ١٠	ط ٩
ی ١١	ط ٩	ح ٨	ق ٨
ق	ح ٨	ط ٩	ی ١٠

و ٤	و ء	و ٤	و ء
و ٤	و ء	و ٤	و ء
و ء	و ٤	و ء	و ٤
و ء	و ٤	و ء	و ء

بسم الله الرحمن الرحيم
قل اعوذ برب السموات والسبع السحبة
قل اعوذ برب درتبلا وجبه قل اعوذ
ثم ترجل عقرب درتبا حبنا حبنا وعقنا
ببر النفع صعلصعلصعلصعل
يا ارحم الراحمين

رساله تمام الاسامی شیخ سعد الدین حموی

7153/3

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

حمد و ستایش خدای را عز و جل و علا که در همه معانی را در تحت صور بیان عیان میکند طراز حقایق را در پس پرده دقایق مجاز نهان میکرداند و درود بسیار و ستودن بی شمار بر بهتر کاینات و بهتر موجودات محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و بر یاران و اولاد او باد رضوان الله علیهم اجمعین ببایدد دانست که عالم معانی را ادراک نتوان کرد مگر در لباس صورت زیرا که عالم معانی از رو که عالم معانیست

لطیفست و وجود روحانی ما دام که از صورت مجرد باشد بادراک بصری بدان راه نتوان برد اسم خرد چنین اقتضا میکند که هر معنی را بصورتی خاص مخصوص که بدان قایم باشد و مفهوم نشود پس ازین جهت طایران در روی فلک و سایران زمره ملک و شهسواران میدان تعالی و عارفان خلوت خانه حال را دایم آیات ایشان نه این صورت بوده است و دانند که نظر ایشان بر چه بوده و ازین معانی و الفاظ چه معانی خواسته اند فقیر حقیر سعد الدین حموی بعون الله و حسن توفیقه درین شروع شروع کرد و این مختصر تمام الاسامی نام نهاد انشاء الله که از خطا مبرا باشد و سبب قربت و نجاح گردد و مقبول طلاب و کافه ارباب اهل قلوب بحق الوهاب الغفور

وکلمه چند که ابتدا بران کردن ضروریست
تا مناسب کتاب وقاعده معلوم شود انشاء الله وحده

میل رجوع را گویند باصل بی شعور وآکاهی از اصل
ومقصد رجوع طبیعی چون جمادات وطبایع اربعه که
بی اختیار مایل اصلند آرزو میلیست باصل خود باندک
آکاهی وعلم بر بعضی از مقصد [illegible] میلیست باصل
خود با وجود علم از لذت دریافت مقصد مهر دوستی
محض را گویند بی سبب وعلاقه با خدای تعالی محب
صاحب دوستی را گویند با حق تعالی عامتر از انکه طلب مقارن
باشد یا نباشد محبت حق تعالی را گویند وقتی که مستغنی
از دوستی دارند اورا مطلقا بی قیدی محو جستن

حق را گویند مطلقا عامتر از انک دوست دارند
بیشتر از راه عبدیت جوینده راه حق را گویند
از راه عبدیت محبت کمالند از روی دوستی
حق را گویند وقتی که جوشش عامتر از ان باشد که
بدوستی منسوب بود آشفته جمال وجلال الهی
را گویند بعد از انک طلب کرده باشد دوستی وحد تمام
حق تعالی را گویند وقتی که طلب بحد تمام
کند از جهت انکه مستحق دوستی است انز
عاجز را گویند در طلب معشوق بعد از انک یافت
او باز فقدان بشرطی که اکر نیابد معشوق را انزعاج
ساکن شود ولیکن عشق همچنان بدل ثابت ساکن بود
ونقصان نپذیرد بلکه زیادت شود در عشق

کمال انزعاج دلرا گویند در طلب کلی و طلب تام و عشق
مدام بحیثیتی که یافت و نایافت یکسان بود و نه در
نایافت ساکن شود و نه در یافت زیادة بلکه حالی بیند و سرمد
الی الابد و این اعلی مراتب قربت و محبت بود که زیادت و
نقصان و تغیر و تبدیل را بدو راه نبود نه اتصال او مشاهده
و نه در فراق و مجاهده   جمعیت کمالات را
گویند در یک ذات و این جز حق تعالی را نباشد
ظاهر کردن کمالات معشوقست از جهت
استغنا از عشق و نفی غرور عاشق و ابتنا بیچارگی
ظهور معشوق را گویند چنانکه عاشق را یقین
حاصل شود که اوست   وجود جز حق را گویند
پرورش دادن معشوقست عاشق را بطریق

موانست و موافقت   بی نهایتی کمالات را گویند
که هیچ کس بکمالات و نهایات او نرسد
ظهور انوارست از راه مشاهده تجرد از ماده
احکام طوالع و لوامع انوارست از حضرت آنکه
در ماده   کثرت التفات را گویند   امتزاج
جمالیات و جلالیات را گویند   اندک جذبهٔ الهی را
گویند در هر حال که باشد سالک را لیکن گاه باشد و گاه
نباشد   غرور دادن معشوقست عاشق را جه
بطریق لطف و موافقت وجه بطریق قهر و مخالفت
استدراج الهی را گویند   عنایت ازلی را گویند
که بی واسطهٔ عمل خیزد و اشتناب ازنشی   پوشانیدن
دل سالک را گویند از سیر در عروج   خوردن عاشق

راکویند از معشوق   ظهور صفات قهری راکویند
تسلیط صفات قهری راکویند بر عاشق و
امتحانات الهی راکویند بانواع بلاهای ظاهری و باطنی
قبول اعمال و عبادات راکویند و وسایط قربت
را   موانعی راکویند که میان عاشق و معشوق بعد از
لوازم طریق نه از جهت عاشق و نه از جهت معشوق
موانعی راکویند که عاشق را از معشوق باز دارد بحکم ارادت
معشوق   محل تجلیات راکویند که از ادراک کافه
عالم میان انبیا و اولیا پوشیده است   مخالفت
ارادت و مراد سالک راکویند بحکم الهی
صفت هادی راکویند   رد کردن اعمال راکویند
جریان اعمال راکویند بر عاشق چنانکه حکم ارادت الهی

دیکر

را باشند نه بر مقتضای اوامر   ارادت خود را جاری
داشتن بود بر سالک   اوامر شرعی را جاری داشتن
است بر سالک   صفت فاعل مختار راکویند
جمع صفات کمال است با وجود قدرت بر اظهار
صفتی   احاطت و استیلای الهی راکویند
آیات الهی راکویند   جذبه الهی راکویند وقتی که سلوک
مقدم باشد بر زحمت و مشاهده بسیار کارهای کشاده
نشود ناکاه جذبه فرا رسد و حق تعالی او را قبول کند و
بمقصود رسد   جذبه الهی را کویند بی واسطه
بر سلوک و اعمال مقدم باشد بحیثیتی که مقهور باشد
اکرچه اوامر و اعمال بر و جاری باشد   سبب اختیار
سالک راکویند در جمیع اعمال و احوال ظاهری و باطنی

تعلق رقبهٔ ربوبیت را گویند که مخلوقاتست
بیوسته است چون تعلق خالقیت بمخلوقیت
استغنای عالم الوهیت را گویند که بهیچ وجه
متغیر و بهیچ چیز مماثل و مشابهت ندارد   الواح اعمال
سالک را گویند   متصف شدن بصفات کمال را
گویند   مطاوعت را گویند   صفت الهی را گویند
که ضروری کافهٔ موجوداتست و هیچ اسم ازین موافق تر
نیست مر سالک را زیرا که کلمه توحید برین اسم است
صفت رحمانی را که شمول و عموم را گویند
صفت رحیمی را گویند که خصوصیتی دارد   صفت
ربوبیت را گویند   صفت باسطی را گویند بسرور
محبت دردل   صفت قابضی را گویند باندوه محبت

دردل   صفت فتاحی را گویند به مقام انس در دل
صفت قیومی را گویند که قیام جملهٔ موجودات بدوست
که اگر دقیقهٔ بیوسته موجودات نبودی هیچ چیز در وجود
بقا نیافتی   صفت باقی را گویند که سالک
دران صفت باقی ابدی گردد و فنا را بدو راه نبود
سبقت محبت الهی را گویند بر محبت سالک   استوای
استیلای الهی را گویند   سزای پرستش را گویند
که هیچکس را بجز خدای تعالی آن سزاواری نیست
غیب هویت را گویند که کس را بدان راه نیست   ظاهر
هویت را گویند یعنی وجودی را که همه کس را بمعرفت و
جود علم حاصل نیست   طریق طلب را گویند بعالم
هویت را که حبل المتین عبارت ازوست

اسرار الهی را گویند   اشکال الهی را گویند
صفت ارادت الهی را گویند   صفت حیوة
الهی را گویند   اهمال کردن سقوط سالک است
از درجات بواسطهٔ تقصیری و بای حکم غایت ساقط
نا کردن از درجه و مقام   ظهور اسرار الهی
را گویند   سقوط سالک است که از وجو
جود گویند   عرض کردن سلوک است بر سالک
از درجه و مقام بواسطه نفس و با نقصد بحکم
جذبه و غایت بمقام و درجه که بود   اهمال
و اهمال کردن در سقوط سالک از درجه و مقام بسبب
تقصیر و گذاشتن سالک را در آن   اهمال
نا کردنست سالک را در جزا و سزا بحکم حکمت الهی

اهمال اعمال است مر سالک را در جزا و سزا
ستر کردن الهی را گویند مر تقصیری خورده که از سالک در و
جود آید بر خودی سالک و غیر آن نیز چنانکه هیچ کس را
بر آن اطلاع نباشد جز خدای تعالی و این معفو باشد
اطلاع الهی را گویند بر جمیع احوال سالک
از خیر و شر   صفت بصری الهی را گویند
سیر کردن سالک را از سالک لیکن کشف و بر ارباب
کمال که او اکمل و اجل و اعلی جه اعتبار باشد
بزبان ایشان توجه نباشد   ستر کردن الهی
را گویند بتقصیر سالک را از غیر سالک و آگاه
کردن سالک را از تقصیر که کرده باشد و او بین از غیر
او مستور نیست و تحقیقا این غایت عنایت

در اسامی که میان عاشق و معشوق مشترک و دایر است
و در اطلاق اسما خصوصیت ندارد ولیکن از راه معنی
خصوصیت گیرد و گاه نگیرد   اوراد و اوقات را
گویند با حق تعالی   لذت انس است با حق تعالی
و شعور آگهی از لذت   انس با حق تعالی و سرور آن
درد   حضوریست با حق تعالی و فراغت
بتمامی   غلبات عشق را گویند با وجود اعمال که
مستوجب ملامت باشد   عیش ممزوج را گویند
یعنی مقارن عبودیت   عیش صرف را گویند
مجرد   ملکوت را گویند
غلبات عشق را گویند با وجود اعمال که مقارن سلامت
باشد و این اهل کمال را باشد که خاصند در وسط

سلوک   عالم لاهوت را گویند   قدم منا
جات را گویند   عالم تجلیات را گویند که عالم
قلبست   عیش را گویند که ضعیف بود و این بنن باشد (عام را)
در بدایت سلوک   شراب را گویند   وقت را گویند
احوال را گویند   مقام را گویند
موقف را گویند   اسرار مقامات را گویند
که در سلوک پوشیده مانده باشد   فرو گرفتن
عشق است جمیع صفات درونی را و عبارت از وی
سکر اولست   استغراق عشق را گویند
خرابی بشریت را گویند   رجعت را گویند از مقام
وصول بقهر   قطع نظر را گویند   معاشرت
و مباشرت اعمال را گویند چنانک مقتضای احوال باشد

ترك ثواب را گويند   لاابالی باك نداشتن
را گويند از هر نوعی كه پيش آيد از طاعت و معصيت
نور الله را گويند   تجلی را گويند   كشف
معانی را گويند   سرور دل را گويند در تجليات
طلوع احوال و اوقات را گويند   تابع
انوار اسبكاه ملك شدن احوال را گويند
عالم عمی را گويند و عالم جبروت را گويند و اين
عالم خطيست ممتد ميان خلق و ميان عالم ربوبيت
بقای سالك را گويند در عين استهلاك
بوجود حق تعالی   نهايت انوار را گويند
مقام تفرقه را گويند   تاريكی عالم تفرقه را
گويند   معانی حقايق را گويند وقتی كه دقيق باشد

عالم انسانی را گويند   عالم حيوانی را گويند
عالم طبايع را گويند   ياد كردن ذكر
تفرقه را گويند   مقصود و مطلوب را گويند
باز گشتن از چيزی ناقص و نازل را گويند و
روی آوردن بچيزی كامل و عالی   مقدار دانش را
گويند حق سبحانه و تعالی   متابعت را گويند
اعتقادی را گويند از مقام تفرقه سر بر كرده باشد
اعراض را گويند از زيادت و فضولی دنيای وی
ليكن وقتی كه نفس در وی سری باشد   اجتهاد سالك را
گويند   ترك و ايثار را گويند   مقام وصلت را
گويند   الی الله را گويند   وقايع طريق را
گويند   معارف را گويند   صلاحيت را و

وسلامتی صورت را کویند   سنت ظاهر و با
طن را کویند یعنی هرچه روی نفس در آن باشد
ترک تدبیر و اجتهاد را کویند با خدای تعالی
مقادیر بی اختیار را کویند   تسلیم وجود ست
بحکم مقادیر و ترک تدبیر و اجتهاد باختیار
عدول را کویند از چیزی بچیزی بجهة غرضی از اعراض
در باختن محو کردن اعمال ماضی را از نظر
باطن   قطع کردن امید را کویند از چیزی
قصد و عزیمت را کویند   سکینه را کویند
عروج را کویند از بشریت بعالم ارواح
عالم ملکوت را کویند   عالم ملک را کویند
میان خیر و شر و نیک و بد   آلت دریافتن را کویند

مقام علم را کویند   مقام معرفت را کویند
مقام خموشی را کویند   کشادکی مطلق را کویند
پس بهرچه اضافت کنند بآن اضافت کرده باشند
و بآن باز خوانند   محل کشادکی را خوانند عامتر از آنکه
مخصوص بچیزی باشد یا نه   نتیجهٔ علم را کویند
که در دل بآن دید کردد   نتیجه معارفه را کویند که
مشاهده کند   نتیجه علم را کویند که در عمل پیدا کردد
از طرب و فرح عمل   علم ربوبیت را کویند
نکره را کویند قوه ادراک در کار نکند   عین معرفت را
کویند   نور را کویند که از غایت تصفیه و ریاضت
حاصل شده باشد   ترقی را کویند   یافتن را
کویند از پرورش ربوبیت   ضعف سلوک را کویند

قوت سلوك را كويند   كمال مطلق را كويند
باقی مجموع كلها برينك قياس ازين زنكها كه كفته
شد ازقبل باشد كه انوكين   حجابی را كويند كه مانع
سبب وصول باشد بواسطهٔ انكه نمايد   نزول رحمت
را كويند   مجاری عبوديت را كويند   يك ديكی را
كويند بتوجه وطلب تام بما سوی   محبت را كويند
بهرجه غير محبت باشد   فرح دل را كويند   غلبهٔ
احوال را كويند   آكاهی از علاقه وپيوستكی دل را
كويند كه در اصل بر دماست در مقام جمع اول
واكنون در حالت تفرقه افتاده   آكاهی كننده را كويند
بنغام محبوب را كويند   طلب معشوق را كويند
آيين محبت را كويند   مجلس را كويند   تواجد

كويند

كويند   محافظت ومراقبه را كويند باقی سازها
ازروی كلی برين قياس كن ودقيق النظر را رسد كه
هريكی را علی الافراد بمعنی كشد اين مقدار بر سبيل
اختصار كفته بعضی ازين اسامی تشاويل احتياج دارد
وغير اينها را بظاهر دانند كه معنی صحيح باشد بيش
بخاطر متعلق است دها نجه حكم كند
ظاهر كردن احوال را كويند وكمالات وعلو مرتبه
سالك را اين كويند وغير او منبع وشهوتی را كه باشد
ازين مقام خيزد واين ازمكر واستدراج خالی كم باشد
ستر كردن احوال را وكمالات او وعلو مرتبهٔ
سالك را كويند كه از خود وغير او واو را جز خدای نداند
ستر كردن احوال وكمالات وعلو مرتبه

سالك را گویند که از خودی سالك وغیر او جه از خود که
مردم او را دانند که ولیست ولیکن خود نداند وجه خود و
لایت خود را داند ولیکن او را ندانند واین هر دو از یك
جنس است   مرآت تجلیات را گویند   تجلیات
را گویند که سالك بر کیفیت او مطلق
گردد وعلم او باقی ماند   تجلیات را گویند
تجلیات را گویند وقتی که در غیر ماده باشد در خواب
یا حالت بیداری   عالم نیست را گویند
عالم غیب را گویند   کلام منزل را گویند که انبیا
باشد بواسطه ملك واولیا را بتصفیه
کلام بی واسطه را گویند بشرط ادراك وشعور
عالم برزخ را گویند   کلام را گویند   بطون

کلام

کلام را گویند   صفت متکلمی را گویند
بطریق تقدیس از فهم و وهم انسانی
شکل را گویند ظاهرا   اشارت وآشنایی را
گویند بطریق مطلق   اشارت الهی را گویند
با انبیا بواسطه وحی وبا اولیا با الهام
اسرار اشارات الهی را گویند در ماده وغیر ماده در محسوس
ومعقول   اشارات واضح را گویند در
معقول   اشارت مدرك را گویند در
محسوس ودر ماده هم گویند نیز   امری را گویند
که موافق طبع سالك باشد   ملاحظه را گویند
برزخ عالم مشاهده را گویند   اعتبار
خلایق را گویند نحضرت الهی بطریق عموم   صفت

کبریایی حق تعالی را گویند　　علم الهی را گویند
پروردن را گویند که پروردن موافق طبع باشد
در مخالفت قطعا ظاهر نباشد که تکلیف دران از مخالفت
پرورش باشد با طبع سالک　　متاعی را گویند که
در میان طالب و مطلوب ماده باشد از ستر و حجاب و
غیرها　　نظر سالک را گویند بر قطع حجب
از خودی و غیر　　صفت قدرت را گویند
صفت قوت را گویند　　صفت احاطت را گویند
صفت مشیت را گویند　　هر نوعی که باشد
اختیاری و اضطرابی　　دمی را گویند که
با الهام صریح باشد　　درود و محبت را گویند
اوامر و نواهی را گویند که خلایق بدان عمل کنند

وان طریق وحدت بود
در کلمات جند که مخصوص بعاشق است
در احوال و اکر بعضی در هر نوعی تعلق کیرد بمعشوق
مقام وحدت را گویند مع الله در سیر
دریافتن اسرار و مراقبت دوام را گویند
استعداد قبول کیفیت کلام را گویند از علمی و صوری و معنوی
مقام وحدت　　غیب را گویند از مقام وحدت
التفاتست بغیر حق درونی و برونی　　اهتمام
طلب معشوق را گویند　　حیرت را گویند در کاری
که نباشد　　هجران را گویند　　مقام ستور انوا
گویند　　رحمت و لایه را گویند که از اختیاری
سبب معشوق بعاشق رسد اختیاری و غیر اختیاری

مقام شهود را کویند   تقدیس جمع امور را
کویند که سالک را باشد بسبب حکم تقدیرها
استعارت بردنست بحضرت الهی از شیطان و نفس از
تقصیر خود   مناجات را کویند   جمهور را کویند
کمال عاشق را کویند که زبان از بیان او قاصر آید
از غایت اضطرار نداند   امر را کویند که
از محبت ظاهر شود و محب طاقت حمل او ندارد   قلق
و انزعاج درونی را کویند   طرد و راندگی را
کویند از حضرت حق   امری را کویند که
موافق دل باشد   قبول و اقبال را کویند که
بحضرت حق باشد و این زندگی بتدریج ابدی شود
بر قرار ماندن دل کویند و خوی درونی و بیرونی را

نیز

نیز کویند   نی قلمی و دست نارسیدگی را کویند
بهر جه مقصود باشد و قرار ظهور و افتادگی ظهور جلالت
الهی را کویند   قدم قدمت و عبودیت سزای
حضرت   قلع تصرفات و تدبیرات عقل را کویند
بتوجه و تسلیم تمام   مقام وطن را کویند
که محو صفات شود   ظفرای حکلا عشق را کویند
بصفات عاشق نه در اعمال که مقام محفوظی است
استهلاک ظاهر و باطن را کویند در عشق
مقام تکلیف را کویند   مقام حیرت را کویند
ناتوانی را کویند   عدم اختیاری را کویند
که عمل ما و علم در دو ملوک شده باشد   حوانده
ازلی را کویند   راندگی ابدی را کویند

شعور بمعارف اسما و صفات و افعال الهی را کویند

بمعارف کیفیات عالم تفرقه و

دقایق را کویند   بطی السیر را کویند و

آن کاه باشد که بسبب ایستن طریق باشد

سالك را و کاه باشد که کمال سالك

باشد چنین سیری را که بوصف محتاج نباشد و کاه

باشد که بسبب تقصیر سالك باشد در

عبور و این سیر باز کمترین سیرها باشد

سرعت سیر را کویند که بی شعور بمعرفت

دقایق مقامات و این سیر بحکم جذبه باشد

اجتهاد در اعمال ریاضات   توبه

خاص را کویند   مقام وحدت را کویند

بجز

خیال را کویند   حرارت محبت را کویند

نفس فارغ را کویند   فنای

اختیاری را کویند از افعال بشریت   عالم

صحو را کویند جهت عبودیت   ترغیب

را کویند   اوامر تکلیف را کویند

شهوات و آرزوهای نفس را کویند و هرچه در آن

نفس را حظی باشد   رهنمای را کویند

مجاهده و ریاضت را کویند

تصفیه را کویند ظاهری و باطنی

برداشتن خورده ها را کویند که از تقصیر

در وجود آمده باشد و صفای حضور عاشق و معشوق

عنایت و محبت و جذبات را کویند

7153/3

7153/4
Selimağa Kütüphanesi ... Bakırköy ... Selepçioğlu Kitaplığı

صفت الله را كو بنده جل
جلاله وعم نواله والحمد والمنة والصلوة والسلام
على محمد وآله الطيبين الطاهرين تمت
هذه النسخة الموسومة بالاصطلاح الصوفية

رساله در فقر

بسم الله الرحمن الرحيم

بدانك سبب تصنيف اين رساله آن بود كه سالكان
كوي شريعت وعاشقان راه طريقت وطالبان
كوي تحقيق سوال كردند از امام جعفر صادق عليه
السلام كه شريعت و طريقت وحقيقت چيست فرمودند
كه شريعت اسلامست و طريقت ايمانست وحقيقت
احسانست واسلام آنست كه در امر او باشي و پنج وقت
نماز بگذاري بنجم جهاد كني وزكوة مال بدهي
وروزه ماه رمضان بداري وحج بگذاري بنجم جهاد كني

وايمان

وايمان آنست كه اورا يكانه بشناسي چنانك رسول
عليه السلام فرموده است كه الايمان ان تومن بالله
وملائكته وكتبه ورسله واليوم الاخر والقدر
خيره وشره من الله تعالى والبعث بعد الموت واحسان
آن باشد كه پروردگار خودرا بشناسي بچشم باطن ومعاينه
معاينه بيني چنانك رسول عليه السلام فرموده است
الاحسان ان تعبد الله كانك تراه فان لم تكن تراه فانه
يراك وباز امام فرموده اند كه شريعت گفتن است
وطريقت كردن است وحقيقت كردن شي است چنانك
رسول عليه السلام ميفرمايد كه الشريعة اقوالي والطريقة
افعالي والحقيقة احوالي وباز امام فرموده اند كه شريعت
راهست وطريقت رفتن وحقيقت رسيدن است بمقصود

وباز امام فرموده است که شریعت کشتی است وطریقت
بحرست وحقیقت درّاست اندر سوال وجواب واداب
وارکان واحکام شریعت وطریقت وحقیقت وروش
فقر اکر برسند که شریعت وطریقت وحقیقت ومعرفت
جیست جواب بکو که شریعت بنج حرفست ومراد از شین
شریعت شرطها، اسلام بجای اوردن است ومراد از
راء شریعت روا ونا روا دانستن است ومراد از یای
شریعت یاد کردن است پروردکار خودرا ومراد
از عین شریعت عبادتست ومراد از تای شریعت توبه کردن
از کناه است وطریقت نیز بنج حرفست ومراد از طای شریعت
طوق بندکی در کردن انداختن است ومراد از راء طریقت ریاضت
کشیدن است ومراد از یای طریقت یغمای طریقت خدای تعالی

بودست

ومراد از یای قاف طریقت قناعت است جنانک حضرت
رسول میفرماید القناعة کنز لا یفنی ومراد از تاء طریقت
در راه خدای تعالی تسلیم بودنست وحقیقت نیز بنج حرفست
ومراد از حاء حقیقت حلال را حلال وحرام را حرام دانستن است
جنانک در خبر است وحلال الله تعالی حلالا وحسابا وحرام
الله تعالی حراما وعذابا ومراد از قاف حقیقت قیام نمودن است
بفرمان خدای تعالی جنانک در خبر است که اَلَّذِيْنَ يَذْكُرُوْنَ
اللّٰهَ قِيَامًا وَّقُعُوْدًا وَّعَلٰى جُنُوْبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُوْنَ فِيْ
خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ ومراد از یای حقیقت یاد کردن
خوف خاتمت است جنانک در کلام میفرماید که اِنَّ الَّذِيْنَ
قَالُوْا رَبُّنَا اللّٰهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوْا تَتَنَزَّلُ الْمَلٰٓئِكَةُ ومراد
از قاف حقیقت قفل کردن نفس اماره است جنانک در

خبر است قوله تعالی وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوَی فَإِنَّ الْجَنَّةَ
هِیَ الْمَأْوَی ومراد از حقیقت توکل است ومعرفت نیز
پنج حرفست ومراد از میم معرفت مدام بذکر خدای تعالی
بودنست ومراد از عین معرفت عبادتست ومراد از راه
معرفت ریا از خود دور کردنست ومراد از فا معرفت فایده
آخرت طلب کردنست ومراد از تای معرفت تحقیق است
ومقصود ازین کلمات آنست که به بندگی خدای تعالی
مقبول شود چنانک خدای تعالی می فرماید که وَمَا
خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِیَعْبُدُونِ ودیگر گفته اند که
اهل معرفت دریای بی پایان اند وبی علم کسی مرد طریقت
نشود اگر پرسند که شد چیست وبیعت چیست
ووصیت چیست جواب بگو که شد از شاهست که او را بیعت

گوید

گویند وآیت بیعت خوانند که قوله تعالی إِنَّ الَّذِینَ
یُبَایِعُونَكَ إِنَّمَا یُبَایِعُونَ اللهَ یَدُ اللهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ فَمَنْ نَكَثَ
فَإِنَّمَا یَنْكُثُ عَلَی نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَی بِمَا عَاهَدَ عَلَیْهِ
اللهَ فَسَیُؤْتِیهِ أَجْرًا عَظِیمًا وتفسیر این آیت که یا محمد
آن کسانی که بیعت می کنند با تو بدستی که بیعت میکنند
با خدای تعالی ومراد از دست رسول ید قدرتست چنانک
خدای تعالی میفرماید وَمَنْ یُطِعِ اللهَ فَقَدْ وَرَسُولَهُ وانجا
از برای تاکید گفته است که یَدُ اللهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ
ودیگر حق را جسم وعرض وجوهر نیست وهر که خدای تعالی را
جَلَّ جَلَالُهُ بدین چیزها تشبیه کند کافر گردد ومراد از
یَدُ اللهِ ید قدرتست ومراد از دست رضاست ومرتبه شد
چهل روزست وعهد از آن خدایست چنانک میفرماید

قوله تعالی اَلَمْ اَعْهَدْ اِلَیْکُمْ یَا بَنِیْ آدَمَ اَنْ لَا تَعْبُدُوا
الشَّیْطَانَ اِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُبِیْنٌ ودیکر وصیت ازان بیراست
بر عشاق وتعلیم وتلقین میکند وهرکه عهد وبیعت وو
صیت بجا آورد اورا توان صاحب شد کفتن دیرا که
عبارت ارشد کردارست هر کفتار را اکر کویند که رشد
جند جیز بستن است بکوی جهار جیز است اول جشم
از حرام بستن دوم کوش از ناشنیدن سیوم زبان بستن
از غیبت جهارم بند فتوت وانجه کشادست اول درخانه
دویم بند سفره سیوم بیشانی جهارم قدم در راه
خدای تعالی نهادن اکر برسند که بیر را میان بجه بسته است
بکو بخدمت واکر برسند که عهد ازان کیست جواب بکو که
عهد ازان خدایست وبیعت ازان شاهست ووصیت

ازان بیراست واکر برسند که شد جیست بکو اَلشَّدُّ
شَرْطٌ وَالْوَفَاءُ تَسْلِیْمٌ اکر برسند که میان بیر و
مرید نشانه جیست بکو تولا وتبراست ومردان فرموده است
من تولاهم اولادی ولم یتبرا عن اعدائنا فلیس منا واکر برسند که
بیر با توجه کفت بکو کفت که برخیز بخدمت وبکوی
بحکمت وبنشین بحرمت اکر برسند که بجند جیز بیعت
ووصیت درآمده بکو که انجه نهی بیراست وانجه
غیر حق است اکر برسند که تجرید ظاهر وتفرید باطن
کدام است بکو که تجرید ظاهر وتفرید باطن از نطق و
تصرفات نکاه دارد واکر برسند که غسل شریعت وغسل
طریقت تجریدی اختیار کردن است وغسل حقیقت توبه
باطن است ودفن از دنیا باخرت یعنی استعداد آخرت

وتکیه بر بساط دل انداختن و دل و زبان نگاه داشتن
تا هیچ مسلمان از و آزرده نشود چنانک رسول علیه السلام
فرموده است که المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه
در دانستن راه فقر اگر پرسند که فقر چند معنی
دارد بگو فقر سه معنی دارد و سه حرفست و مراد
از فا، فقر فاقه است و مراد از قاف فقر قناعتست و مراد
از را، فقر ریاضتست و مراد از فقر نیستی است و هر که در
فنا نیست گردد در عالم بقا هست گردد بشکند کردن همه
هستیها را انگاه بمراد برسد و مراد از سیم فقر
پاکی است و جمله پاکیها را جمع کردند نام وی
فقر کردند و چهارم فقر قناعت است هر ملک قناعت
حاصل کند ملک مسلمانی حاصل کرده باشد و پنجم

فقر

فقر ابگینه است که هرگز زنگار نگیرد و نیز فقر
ترک از دنیا و تسلیم و قدم بر روی نفس نهادن است و
ششم فقر گوهریست بی قیمت و فقر را رسول علیه السلام
و امیر المومنین علی قبول کرده اند و هفتم فقر شکم خالی
دارد از طعام و از و بوی فقر آید و بدانک از معدهٔ سیر
سه خصلت زاید او غفلت دویم شهوت سیوم بی طبیعتی
و از معدهٔ خالی نیز سه خصلت زاید اول حکمت دویم
طاعت سیوم ولایت و هر که کم خور بود نفس وی
بمیرد و خواب از وی برود و شیطان نزدیک وی نیاید و هر که
جهل صباح زنده دارد و چهل چراغ در باطن او
افروخته گردد باید که حلق خود را از حرام
نگاه دارد تا صاحب ولایت گردد والله اعلم

بدانك فقر هزار ویك منزل وجهل وجهار مقام
همراه سازد واز جهل ولایت جند ولایت با او بخشد
تا این با او مثال شمع باشد تا نود منزل برسد

در بیان اثبات خرقه اکر برسند که خرقه جیست ومعنی
خرقه جیست جواب کوی که خرقه را بنج معنی اطلاق کرده
اند اول خرقه اجل است ودویم خرقه عشق است وسیم
خرقه سر ست اما خرقه اصل آنست که لم یزل خواست که
تا کسوت خلق بر موجودات بوشاند جنانك فرموده قوله
تعالی اِذا اَرادَ شَیئاً ان یقول لَهُ کُن فَیَکُون افرینش
خرقه اول خرقه اصلست که هر دو عالم را بوشانید
وخرقه دویم عرش است وخرقه سیم زمین است وخرقه
دیکر لیل ونهارست وجعل اللیل لباسا

در بیان فرقه اصلی خرقه اصلی را بوده وجه نهاده است
بس جمله موجودات را از کتم عدم بصحرای وجود آورد واین
موجودات معدوم بودند جون ایشانرا از هستی بهستی
آورد وخرقه دویم عشق است واین خرقه بوجود اند واست
قول اول عشق را نا کفتن وبرسیدن وبعلم بشناسد
وحاصل نشود جون بوجود آید انکاه معلوم شود قول دویم
کفته اند که از ان که خبر نتوان دادن عشقست جنانك
امام جعفر فرموده است که العشق نورٌ الا یوسف قول
سیم عشق را از عشقه کرفته اند وعشقه آن کیاهیست
که از زمین بر آید ودست بقد هر درختی که دراز کند
بر قامت ان درخت می بیجد تا خشك شود وجون عشق
بدل رسد ان دل را از همه عالم بیزار کند وازو مندی بیلاد

کنند چنانک کفته اند الرجال یطرح علی باب الجنة
ومرکب العشق لا یطرح ابداه چنانک تاویل قول چهارم
عشق است که بیکانه را آشنا سازد وازحیوانات ازسك
پلیدتر جانور نباشد چون بمسافران عشق همراه شد وشمهٔ
ازبوی عشق بمشام آن سك رسید بزمرهٔ مردان درآمد ویرا
درقران سه جای یاد کرده است قوله تعالی سَیَقُولُونَ ثَلٰثَةٌ
رَابِعُهُمْ کَلْبُهُمْ وَیَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ کَلْبُهُمْ رَجْمًا بِالْغَیْبِ
وَیَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ کَلْبُهُمْ آورده اند که شش حیوان در
بهشت درآیند اول ناقه صالح دویم نمر موسی سیم خر
عیسی چهارم نمل سلیمان پنجم براق محمد سك اصحاب کهف
چون سك وخر در بهشت درایند شرم نداری که انسانی
در دوزخ درائی بکوش تا از عذاب دوزخ ایمن کردی اکر برسند
که

که چهار وصله کدامست بکوی اول رضا دویم قضا سیم
صفا چهارم وفا اکر برسند که میان بستن بر چند
نوعست بکو بر دو نوع است اول یمین دویم بر بسیار اکر
برسند که نفس چنداست بکو شش است بکو سه ظاهر
وسه باطن اول ترك دویم تسلیم سیم رضا سه باطن
اول نشینی بعزت دویم برخیزی بحرمت سیم بکوی حکمت
اکر برسند که اینجا که نشسته چه جای است بکو برخشت
مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا ومیکویم که بکوش که بقا این
دم است با دم دیکر اکر برسند که ایمان خرقه جیست و (واسلام)
دین خرقه جیست وسنت خرقه جیست دین خرقه جیست ودل
خرقه جیست وکلید خرقه جیست ومذهب خرقه
جیست وغسل خرقه جیست وروشنائی خرقه جیست وآیة

خرقه جيست جواب بكوي كه خرقه ستا ريست واسلام
خرقه ش كست ودين خرقه بهمه كيشها يكانه بودن وقبله
خرقه بيرست وفرض خرقه بنيكان صحبت داشتن وسنت
خرقه معرفت است وكلمه خرقه نيازست وسر خرقه
ارادتست وجان خرقه شكرست ودين خرقه زهدست
ودل خرقه راستي وكليد خرقه شرم است وخيانت
خرقه دل از ارلست وزهد خرقه ترك ونيا دست وتاريكي
خرقه دروغ كفتن اكر برسند كه ثمرهٔ شريعت وثمرهٔ حقيقت
جيست جواب بكوي كه ثمره شريعت وفاست وثمرهٔ طريقت
فناست وثمرهٔ حقيقت بقاست اكر برسند كه وفا جيست
بكوي وفا عهد درست است وفنا از خود فنا شدن وبا
دوست واصل شدن اكر برسند كه كلمهٔ توحيد طريقت

جيست

جيست بكوي لا اله الا الله محمد رسول الله انت واحدا لا
اله الا الله انت خلقنا بيد قدرته ومن حقا حقا ومن
صدقا صدقا وفاتحه طريق علي رضي الله محمد نبيا واسلام
دينا وكعبة قبلة وفريضة وقرانا وكتابا علي
امام الدين اكر برسند كه خطبه شريعت جنداست بكو
نبح است اول آدم دوم نوح سيم ابراهيم جهارم عيسي
بنجم محمد عليه السلام اكر برسند كه خطبه طريقت جندست
بكو جهار اول دروغ ناكفتن دويم زنا ناكردن سيم دزدي
ناكردن جهارم حرام ناخوردن اكر برسند كه آداب
طريقت جنداست بكو جهار اول بيش درويشان دست تهي
نروي دويم بيوسته با طهارت باشي سيم امر معروف
جهارم نهي منكر آيت سجده اللهم اسجدوا كمرني بوجه الله

خلق السموات والارض خطبه طريقت يدا عليا ونبيا
محمدا وفاطمة صفيا وان يريد الله ليطهر عنكم واهلكم
من الرضاء من اهل البيت سادكم من اولى الله صدق
رسول الله بيت آن خرقه نوشته بودند يا عزيز يا ستار يا
لطيف يا حليم درميان خرقه نوشته بودند يا صمد يا واحد
صبور يا شكور يا كريم يا رحيم در دامن خرقه نوشته
بودند يا صمد يا واحد يا احد يا فرد ايت تكيه بوست اعتصمت
يا علي عليك يا علي شملت عليك يا علي انت آمنت بالله شاهدا
عليك ملائكتك حملت عرشك سكان سبع سموات
والارض للمومنين برحمتك انك قدس روايت شاه
مردان آيت سر تكيه ان الذين تولوا علينا ترابا فمن كان
يرجوا بطانا بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب

اكثرهم

اكثرهم لا يعلمون انك ميت وانهم ميتون
ثم انكم يوم القيمة عند ربك تختلفون رق
تختصمون آية دوم انهم ميتون الذين هو يسبح
بكلمات لسان شكره آية سيم يا حي يا قيوم يا ذو
الجلال والاكرام آية چهارم انهوا قبله بنور معرفتك
آيت نجم صم بكم عمي فهم لا يرجعون فصل
در بيان سوال وجواب سوال كردند از شيخ
ابو سعيد ابو الخير قدس الله روحه العزيز كه معرفت
چيست وتوحيد چيست وايمان چيست واسلام چيست
ودين چيست شيخ فرمودند شناختن بدل هستي خدا را
معرفتست واقرار زبان بيگانگي توحيدست وكوشش
بدين هردو ايمان است واستقامت بدين همه اسلام است

واستوار داشتن بدین هر چهار دین است بزرگان
دین چنین گفته اند که چهار کتاب خدای تعالی
مطالعه کردیم این یافتیم که التعظیم لامر الله والشفقة
علی خلق الله کمال شفقت برده خصلت است اول با خدای
تعالی بصدق بودن دوم با خلق بانصاف بودن سیم
با نفس بقهر بودن چهارم با بزرگان بحرمت بودن پنجم
با کهتران بشفقت بودن ششم با علما بتواضع بودن
هفتم با درویشان باحسان بودن هشتم با دوستان
بنصیحت بودن نهم دشمنان بتحمل بودن دهم با جاهلان
بخاموشی بودن فصل در کیفیت امامان بدانک امام این
زمانه صاحب الزمانست و او را نام محمدست و او پسر
امام حسن است و مادر او دختر قیصر روم است و حسن عسکری
پسر

پسر علی نقی بود و علی نقی پسر محمد تقی بود و محمد تقی پسر علی
موسی الرضا بود و علی موسی الرضا پسر موسی کاظم بود
و موسی کاظم پسر امام جعفر بود و امام جعفر صادق
پسر امام زین العابدین بود و امام زین العابدین پسر امام حسین
بود و امام حسین پسر مرتضی علی بود و حسن و حسین هر دو
برادران یکدیگر اند و مادر ایشان فاطمه زهرا بود
و او دختر مصطفی بود علیه السلام و مادر او خدیجه کبری
بود و پدر حسن و حسین امیر المومنین علی بود و او پسر عمران
بود و کنیت او ابوطالب بود و مادر او فاطمه بود و محمد
و علی عمزاده یکدیگر بودند علیهما السلام و از حضرت
محمد تا آدم صفی پنجاه و یک پدر بوده اند از این جمله هفده
پیغامبر بوده اند و هفده وصی بوده اند و هفده رئیس بوده اند

پسر امام محمد باقر بود و امام محمد باقر پسر

والله اعلم وبقول شیخ ذو النون مصري رحمة الله علیه
که ازو روایت میکنند که تا مرید چهل سال پیوسته خدمت
پیر طریقت نکند خرقه پوشیدن بروی روا نبود وحرام باشد
وبقول شیخ جنید بغدادی رحمة الله علیه که او چنین گفته
که هر که بیان فقر نداند مر ورا خرقه پوشیدن روا
نباشد واگر پوشیده باشد بر طریقت حیف باشد وهرچه
دیده باشد وخورده باشد حرام خورده باشد وخطا دیده
باشد مگر آنکه باز گردد وتوبه کند بدست سالک طریقت
با خلاص وآمدیم در بیان صورت فقر تا با تو بیان کنیم
در بیان صورت فقر بدان ای عزیز من که بیان خرقه پوشیدن
چیست وعصا گرفتن چیست ومعنی تاج بر سر نهادن چیست
ومعنی کچکول گرفتن چیست ومعنی بر میان بستن مرصت چیست

ومعنی

ومعنی نره در گوش کردن چیست ومعنی طوق در گردن
چیست موزه بستن چیست وبدان ای طالب راه طریقت
که راه طریقت را پایان نیست اما بر صورت حال هر کس چیزی
گفته آمدیم در قصه خرقه وبدانک معنی خرقه گورست
وهر کس که مردگی اختیار کرد وصورت در پوشید ودست
از شاخ دنیا کوتاه دارد وخلق را اختیار نکند وصورت
در پوشد وراه فنا گزیند انگاه خرقه پوشیدن وی را روا
باشد ومعنی تاج بر سر نهادن آنست که اگر از آسمان
سنگی بر سر او آید وسر بالا نکند وانجا برج عالم جبر
رسد سر بالا نکند ومشغول نشود وانگاه تاج بر سر نهد
روا باشد ومعنی کچکول آنست که هر کس از نصیب خود
بگذرد با مراد دیگری مشغول شود وکشف اسرار حقیقت

اند

رخ نمایدا نکاه چکول کرفتن بروی روا باشد و معنی عصا
آنست که هر کرا کشف اسرار حقیقت رخ نماید و نهانی
مشایخ بروی ظاهر شود انکاه عصا کرفتن بروی روا
باشد و معنی مرس آنست که هر که در بندکی حضرت
باری تعالی ثابت قدم شود و راه سفر دو جهانی اختیار کند
انکاه مرس بر میان بستن او را روا باشد و اکرنه زنار او
کردد در روز قیامت و معنی زه در کوش کردن آنست
که هر که خویشتن را در بندکی خدای تعالی مسلم کرداند
کوش او از کلام ربانی پر شود و غیر از کلام پاك
چیزی دیکر بر زبان او نرود انکاه زه در کوش کند
روا باشد و معنی طوق در کردن آنست که هر که دل و
جان خود را در راه خدای تعالی نهد و کردن هستی خود را

بشکند

بشکند و نیستی کزینند و در سجود رب العالمین خود را بدارد
انکاه طوق در کردن کردن وی را روا باشد و معنی
تنوره بستن آنست که دست نیستی را در دامن هستی
زند و صیت صلای درد دهد و در غار عاشقان یکانه
شود انکاه تنوره بستن وی را روا باشد بقول سلطان العارفین
و تاج المحققین سلطان بایزید بسطامی قدس الله روحه
چنین فرموده است که هر ان مریدی که ازین معانی خبر
نداشته باشد او باطل راه حقیقت باشد و او دور از عالم
فقر خبر نباشد و کسوت فقر طریقت بروی روا نباشد و هر
لقمه که از راه فقر خورده است بروی حرام باشد مکر باز
کردد و توبه کند و اکرنه دامن کیر او خواهد بود در روز
قیامت و این جمله که کفتم همه بنیان راه فقر بود

وهر درویش که ازین معانی خبر ندارد کمراهست ودر ضلالت

میرود وهرکه خواهد که خرقهٔ مشایخ در پوشد باید

که کام وناکام ازین مقام خبردار باشد تا در روز

قیامت در حضرت پادشاه هژده هزار عالم شرمسار نماند

در فقر بدان ای برادر عزیز من که راه

طریقت بانواع آمده است ودرین راه روان بسیار اند

ومشایخ هرکدام علامتی پیدا کرده اند وشیخ شیخان

حسن بصری کوید رحمة الله علیه که دریای بی پایان

است اورا هیچ کس کما حقه نداند مکر رسول علیه السلام

وشیخ معروف کرخی کوید رحمة الله علیه که فقر آیینهٔ روشن

است وهیچ کس آن آیینه را نه بیند محمد مصطفی صلی الله

علیه وسلم وشیخ سری سقطی کوید رحمة الله علیه که فقر

کنجی است

کنجی است که جملهٔ کانها در مکان اوست وهیچ کس را ازوی

خبری نی بجز حضرت رسالت علیهِ السلام را وشیخ

جنید بغدادی کوید رحمةُ اللهِ علیه که فقر بیشه ایست

که همه رو نهاده اند ولی کس نداند بجز حضرت رسول

علیهِ السلام وشیخ شهاب الدین سهروردی کوید رحمة الله

علیه که فقر طشت پرخون است هرکه ترک سر کند ازان خبر

یابد وسلطان سید احمد کبیر کوید رحمة اللهِ علیه

که فقر نور خدا است عزوجل بر هرکس که روشن است کمال

عشق دریافت وخواجه احمد یسوی کوید رحمة اللهِ علیه که فقر

تاج دولت باری تعالی است بر سر هرکه نهادند سلطانی یافت

وشیخ منصور حلاج کوید رحمة اللهِ علیه که فقر دیدار حق است

وهرکسی که دیدار خود را در میان ندید بحق رسید وجملهٔ مشایخ

برانند که فقر درخت عشق بود وآب آن درخت عقل بود
وبرگ آن درخت عمل صالح بود وبوی آن درخت شوق
بود وهر که از و درخت میوه خورد شرف جاوید یافت
وآفتاب حضرت عزت بروی تافت
وَصَلَّی اللّٰهُ عَلَی خَیرِ خَلقِهِ مُحَمَّدٍ
وَآلِهِ اجمَعِینَ الطَّیِّبِینَ
الطَّاهِرِینَ
تمت

7153/4

بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله وباسمه المبتدی رب
الآخرة والأولی لا غایة له ولا منتهی الذی خلق
الأرض والسموات العلی الرحمن علی العرش
استوی له ما فی السموات وما فی الأرض

وما بینهما وما تحت الثری وان تجهر بالقول
فانه یعلم السر واخفی الله لا اله الا هو له الأسماء
الحسنی الله العظیم عظیم الآلاء الدائم النعماء قاهر الأعداء
الرحمن عاطف علی خلقه برزقه معروف بلطفه عادل
فی حکمه عالم فی ملکه الرحیم رحیم الرحماء العلیم العلماء
بصیر البصراء غفور الغفراء صاحب الأنبیاء سبحان الله
قادر علی ما یشاء سبحان الله الملک القدیم الحمد لله ذی
العرش المجید فعال لما یرید رب الأرباب وسابق الأسباق
ورازق الأرزاق وخالق الأخلاق ومقدر المقدور وقاهر المقهور وعادل
یوم الواقعة والنشور وجامع الناس یوم القیمة رحیم غفور حلیم شکور
الحمد لله رب العالمین الحمد لله مالک الرحیم الأول القدیم خالق العرش العظیم
والسموات والأرضین وهو السمیع العلیم قابل التوبة شکور حلیم غفور رحیم

والحمد لله العظيم هو الأول والآخر والظاهر والباطن القديم الدائم الرازق
خلائق والبهائم صاحب العطايا ويا دافع البلايا يا يشفي السقيم ويغفر
الخاطئين ويبرئ النادمين ويعفو عن الهاربين ويحب الصالحين
ويستر على المذنبين ويأنس الى نفسين سبحانك لا اله الا انت
الملك المعبود شكور حليم عالم في عدد منبت الزروع الأشجار مدبر
الليل والنهار فالق الحبوب غني عن الخلق قاسم الأرزاق وعلام
الغيوب مذهب الهموم انت الذي سجد لك سواد الليل ونور
النهار وضوء القمر وشعاع الشمس وخفيف الشجر ودوي الماء الهي
انت الذي سجد لك السماء والأرض والبر والبحر ومن فيهن الهي
انت الذي لكل شيء خلقته بقدرتك يتصرف اليك بالمغضوب
يوم النشور الهي اغفر لي خطيئتي يا رب واقض حاجتي كما قلت
ادعوني استجب لكم وانت بوعدك صادق مصدق بحق جبر الكرب

والغم والهم والدين والضيق والشدة والمرض وانت غياث
كل مكروب ومظلوم ومضروب الهي انت الذي ليس كمثله شيء
وانت على كل شيء شهيد الهي انت الذي قلت لا تقنطوا من رحمتي
وانت بقولك صادق لست بمكذب الهي انت احفظني
يا مولاي من مخافات الدنيا واهوالها واهوال القبور ولا تفضحني
سيدي على رؤوس الخلائق فاصة في يوم الموعود الله اكبر الله اكبر كبيرا
لا ضد له ولا ند له ولا شبه له ولا كفو له ولا عدو له ولا مثل له ولا شريك له
ولا وزير له الملك يا عزيز يا عزيز يا عزيز يا الله يا الله يا الله يا رحمن
يا رحمن يا رحمن يا رحيم يا رحيم يا رحيم ان تربيتي في مقامي ما رجوت منكم
وان تكرمني بمغفرتك خطيئتي انت على كل شيء قدير وان ترزقني
حفظ العلم والقرآن وتخلطه بدمي ولحمي ولا تكلني الى نفسي طرفة
عين انك على كل ما تشاء قدير ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم

٧٢

7153/5

اللهم يا حنان يا منان يا ديان يا ذا الجلال والاكرام اشهد ان لا اله الا الله
ان كل شيء معبود من دون عرشك الى منتهى قرار الارضين السابعة
باطل غير وجهك الكريم امنت بك لا اله الا انت رضيت بك ربا يا غياث
المستغيثين اغثني يا رب ونجني من سخطك وفرج عني كل سوء ومكروه
في الدنيا والاخرة واصرف عني شر جميع خلقك وارزقني واوسع علي
رزقك واغثني لا اله الا انت اللهم اغنني بحلالك عن حرامك
وبطاعتك عن معصيتك وبفضلك عمن سواك الهي خلقتني
ولم اك شيئا وظلمت نفسي وارتكبت المعاصي انا مقر لك بذنوبي
يا ربي ان غفرتني فلا ينقص من ملكك شيء وان عذبتني فلا يزيد
في سلطانك شيء انك تجد من تعذبه غيري وانا لا اجد من يغفر لي ذنوبي
فانه لا يغفر الذنوب الا انت يا غفور يا رحيم يا ذا الجلال والاكرام بعفوك
وجودك بحلمك وارحمني برحمتك يا ارحم الراحمين .//

رساله در سخنان درویش

بسم الله الرحمن الرحیم
حمد و سپاس پروردگاری را که حقایق اثمار ارواح
قدسی را در حدایق اشجار اشباح انسی بکمال رسانید
وبمقتضای جود شکوفهٔ وجود انسانی را از شجرهٔ
موجودات بشکفانید و از ریاض قلوب مخلصان
را از عواصف ریاح ان یشأ یذهبکم در حصار
عصمت بحسن رعایت وهو معکم اینما کنتم ایمن گردانید
وصلوات بسیار و درود بی شمار بر روح مقدس و قالب
مطهر سید کاینات و سرور موجودات و سید انبیا

واهل

واهل بیت او که شموس عالم حقیقت و صحابه کرام
او که نجوم فلک طریقت اند اما بعد بدان ای عزیز
که ایزد تعالی چون خواست که اظهار قدرت
بی غایت و اختصار آثار حکمت کم یکن شیئا مذکورا
بصحرای وجود انسانی را از ظلمت آباد نابود لم یکن که وجود
وعدم است ودهقان خطاب الست بربکم ارخی انه
رحمت تخم محبت و بذر معرفت در مزارع دلهای مشتاقان
پاشید و منشا مشیت در قهرمان قال اخسئوا فیها
قبل ظهور اجسام و اکتساب الاثام بر ناصیه مردود
آن کشید و حجاب قضا و قدر بحکم مشیت ازلی جماعتی را
بشرف خلعت یحبهم و یحبونه بیاراستند و در بارگاه عنایت
فی مقعد صدق بلطایف قرب بنواختند و گروهی را

باتش دد بعدا بعدا بکدا ختند و در ظلمات هاویه طبیعت
اولئك ینادون من مكان بعید انداختند و حجت
عهد عهد قالوا بلی بر دمت سعدا و اشقیا ثابت کردند پس
همه خلعت وجود در پوشیده اند و افسر عقل بر سر نهاده
و کمر همت بر میان بستند و بر براق نفس سوار کردند و فوج
فوج و کروه کروه قرنا بعد قرن ببازار
دنیا فرستادند تا نقود عهد همه را بر محك امتحان
وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَ
الصَّابِرِينَ زنند و بسرمایه عقل و ایمان تجارت
اعمال زاکیه کنند و بارخ محبت و معرفت که اصل نعیم
باقیات الصالحات است روی بوطن حقیقی نهند و
قصد قرارگاه اصلی کنند پس قوافل نفوس انسانی

بحکم اقتضای کُنْتُمْ اَزْوَاجًا ثَلٰثَةً بسه فریق
کشتند فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ
سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ کروه اول ظالمان بس کشته مثبور
و غافلان بجاده مغرور بودند که در بازار دنیا بافسوس
بازیچه‌ها اِنَّمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ فریفته
شدند و نفوس حیثیه اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوْءِ در حصص
ظلمت بهیمی محبوس کردند و جناح طایر روح قدسی را بحبال
مالوفات زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ بند کردند و بتوابع
غوایل للذات اَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ در اودیه هموم يَعْلَمُوْنَ
ظَاهِرًا مِنَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا کم کشتند و قرارگاه و وطن
اهلی و مقصد حقیقی فراموش کردند نَسُوا اللّٰهَ
فَاَنْسٰيهُمْ سفر این قوم نامبارك افتاد تجارت شوم

فما ربحت تجارتهم وما كانوا مهتدين اولئك
الذين خسروا انفسهم وضل عنهم ما كانوا يفترون
لا جرم انهم في الآخرة هم الاخسرون طايفه
دويم مقتصدان واصحاب يمين بودند كه قدم همت از
مراتع بهيمي فرا نهادند ودر طلب حيوة طيبه وصفاي
نعيم فيها ما تشتهي الانفس وتلذ الاعين ترك لذات
متكدر فاني كردند وروزي چند بر شدايد
ومحن دنيا مري على اوليائي فلا تجلي لهم صبر كردند واقدام
سعي بر بساط وجاهدوا في الله حق جهاده
ثابت داشتند تا بسعادت بشارت تتنزل الملائكة
عليهم
ان لا تخافوا ولا تحزنوا مسرور گشتند طايفه
سابقان سفوف ولايت ومقربان بارگاه عنايت

بودند

بودند كه بكحل ما زاغ البصر وما طغى در چشم جان كشيدند
وبر بساط قرب مولي لوث حدوث دنيا وعقبي را
باشارت فاخلع نعليك از پاي همت بينداختند
وبقوت جواذب وخواطف هدايت از سر حد محسوس
ومعقول در گذشتند واز مضيق ظلمات عالم ناسوت خيمه
انس در فضاي ساحات لاهوت زدند وپروانه موهوم
خود را بشمع جلال احديت بسوختند واز ننگ هستي
وجود فاني برستند وبحقيقت باقي بپيوستند ذلك
فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم
اي عزيز بدانك ايزد تعالي نوع انسان را سعادتي
وعده كرده است كه آن لقاء الله
خوانند جانهاي جميع طالبان صادق وكاملان محقق

از بی این سعادت بایمال حیرت کشتند وخلق ازین
سعادت جز نامی ندانند چون نابینای مادرزاد که بزبان
ذکر الوان واشکال کوید وبکوش صفت حسن
وجمال شنود واز حقیقت لذة آن محروم بود وبا هوای
قضای صدر که میدان جولان سلطان قلب ومحك
تدبیر اوست از تراکم ظلمات غبار تجلیات باطله وافکار
فاسده وتصورات مظلمه باك نشود وعین بصیرت که
ناظر امور واخبار ومطالع رقوم اسرار آن عالم است
از علت حماء غفلت که بواسطه لذات وشهوات جسمانی
ومالوفات ومشتهیات نفسانی معلول کشته خلاص نیابد
از آثار حقایق این سعادت بوی بمشام جان سالك
نرسد واین امراض مهلکه واوجاع مفلجه مندفع نشود الا

بتریاق محبت که از دار وخانه حضرت صمدیت ظاهر
شود ومحبت حقیقی از معرفت کامل تولد کند وابواب
ریاض کمال نکشاید مکر بفکر صافی وصفای
فکر نباید مکر از دل باك از شواغل دنیوی چنانك
در حدیث ربانی آمده است لو صلی العبد صلوة اهل
السماء والارض وصوم صیام اهل السماء وطوی
الطعام مثل الملائکة حتی لا یاکل شیئا ولبس
لباس العاری ثم اری فی قلبه ذرة من محبة الدنیا
او سمعتها او محمدتها او ریاستها لا یسکن فی جواری ولا ظلنی
حتی ینسانی ولا اذیقه حلاوة مناجاتی فرمود که اکر
بنده چندان نماز کزارد که اهل آسمان وزمین و
چندان روزه دارد که اهل اسمان وزمین وبسلط ماکولات

ومشتهیات در هم نوردد و هیچ نخورد چون فرشتگان
و برهنگی را لباس خود سازد ما که خداوندیم
نظر بر باطن وی کماردیم اگر در دل وی مقدار یک ذره
محبت دنیا یا آوازه یا ستایش آن یا بزرگی جستن در آن بیابیم
نام او از جریده آشنایان محو کردانیم و رقم حرمان و خسران
بر ناصیه روزگار وی کشیم و آینه دل وی را بغبار غفلت
و شقاوت تاریک کردانیم تا جمال حضرت ما را که غایت
سعادات و نهایات کمالات است فراموش کند و کام
جان ویران از لذت قطرات شراب الفت که از سحاب کرم بر
بوادی صدور مشتاقان در وقت راز و نیاز می باریم محروم
کردانیم ای عزیز نقاشان قضا و قدر که مهندسان
اشکال وجودند هیچ رقم بر دفتر موجودات نکشیدند

حیرز

حقیرتر و خوارتر از دنیا و هیچ نقش بر الواح کاینات نبستند
خسیس‌تر و مردارتر از آن پس هر طالب که در مطلوب — طلب
اعلی و اضطراب تعطش بزلال جمال مولوی دامن همت خود را
بدان بیالاید شایسته بساط قربت جناب حضرت کبریا
نباشد

دو گیتی را نجوید هر که مردست
یکی را جوید او کین هر دو گردست — تا تو او را نش داری بمولی
نیابی بوی او از هیچ سوی — مگر پالوده کردی روزگاری
که تو بوی بیابی از کناری — تو تا یکبارگی جان در نبازی
خبر از خویش را و نا نمازی — یقین میدان که هرچه آسایش است آن
همه جان را آلایش است آن

روایت است که روزی رسول
علیه السلام یکی از صحابه را گفت میخواهی که دنیا را بتو
نمایم گفت بلی یا رسول الله رسول علیه السلام دست او بگرفت

ونطرف بیرون برد تا مقامی که کلهای سر آدمی افتاده بود و

کرباس پارهای دریده نجس و استخوانهای پوسیده

همه حیوانات ونجاستهای آدمی فرمود که این کلهای اهل

دنیاست که حرص وحسد وکبر در وجا داده بودند

واین کرباس پارهای نجس جامهای ایشانست که می پوشیدند

وبدان مباهات می کردن واین استخوانهای مرکوب ایشانست

که سوار می شدند وبر دیگران مفاخرت میکردند واین نجاستها

نعمتهای ایشانست که عمر عزیز در حصول آن بباد می دادند

هر که خواهد که بدنیا واهل دنیا بگرید گو بگری که

جای آنست　　　　　　عارفی روزی براهی میگذشت

واله ومدهوش چون میخوارگان

دید گورستان سرگین دان بهم

نغره بر

78

نعرهٔ برداشت کای نظارگان

نعمت دنیا ونعمت خوار بین

این نعمت این نعمت خوارگان　　　　عزیز دنیا با

همه رنگ وبوی بیش نیست وبرنگی وبویی فریفته شدن

خاصیت زنانست اگرچه بصورت مردست سرمایهٔ

مردی همت است بلکه قواعد وارکان بساط طریقت ومدارج

اوطان شدهٔ حقیقت مبنی بر علو همت است مرد باید عالی

همت باشد وبنور یقین نظر کند که نوع انسان بکدام خاصیت

مستوجب مسجودی ملایکه شد وچه سریست که در روی تعبیه است

که وی از همه موجودات شریفتر آمد ومستحق مشاهده

جمال حضرت صمدیت گشت اگر آن سبب خوردن یا

شهوت یا غضب بود بظاهر باری می بینیم که هیچ نوعی نیست

از حیوانات و سباع که نه بنوعی ازین خاصیتها مخصوص است
که اگر این خاصیت انسان را بان سبب دهند پس حقیر
نماید پس آن خاصیت که انسان بدان ممتاز شد از دیگر حیوانات
جوهر محبت حق و نایرهٔ آتش عشق است که هیچ نوع از مو
جودات جزوی مستعد قبول فیض این سعادت نبود که اِنَّا
عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ بیکان خطار قدس
از پرتو آتش تجلی عشق بگریختند و قطان اوطان آسمان
و زمین از مهابت صدمهٔ عشق در هم ریختند و از جمله عرش
متوقف شدند که فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا بار که هودج
سلطان جلالت عشق جز نفس اقدس انسان نبود که وَحَمَلَهَا
الْإِنْسَانُ و نقلست از شیخ ابو الحسن خرقانی رحمة الله علیه
که در وقت هاجره قصد طواف عرش کردم جمعی طایفانرا

دیدم

دیدم که بسکونی هر چه تمامتر بطواف مشغول بودند
تا ایشان یکبار طواف میکردند من هزار بار طواف
میکردم مرا از افسردگی ایشان عجب آمد و هم
ایشانرا از گرمی من عجب آمد پرسیدم که شما کیستید و این
سکونت شما چیست گفتند ما فرشتگانیم و طبع
ما چنین است از من پرسیدند که تو کیستی و این گرمی تو چیست
گفتم من فرزند آدمم و این گرمی آتش عشق است ای عزیز حقیقت
انوار آتش عشق جز در باطن طاهر ظاهر نگردد و تا محبت
غیر حق از درون بیرون نشود سلطان عشق سراپردهٔ جلالت
در ساحت دل نزند در اخبار آمده است که اَوْحَى اللّٰهُ تَعَالَى
إِلَى دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا دَاوُدُ تَزْعُمُ أَنَّكَ تُحِبُّنِي فَإِنْ كُنْتَ
صَادِقًا أَخْرِجْ مَحَبَّةَ الدُّنْيَا مِنْ قَلْبِكَ فَإِنَّ حُبِّي وَحُبَّهَا

لا یجتمعان فی قلب واحد آنه وحی کردند بداود علیه
السلام که ای داود دعوی وگمان تو آنست که نام تو در
جریدهٔ دوستانست درین معنی وقتی صادق باشی که
که در راه دوستی بر عداوت دنیا ثابت باشی که جناح همت بوم
صفت او بر اندر دنیا اثر سایهٔ همای محبت در نیابد و مرکب
ضعیف انسان بار همه در دنیا و محبت خلایق جهان بر
نتابد عشق از فرط محبت خیزد و مبدأ او ارادت و ارادت
ثمرهٔ معرفت و مفتاح ولایت سالکانست ظهور صبح
سعادت طالبانست سابقه بواعث رحمت و جاذبهٔ
خواطف غیبست که جانهای مستعد آن قبول فیض ربانی
را حکم اذا اراد الله بعبد خیرا استعمله از ظلمات حضیض
تیه غفلت سوی مراقی بساط قربت میکشد ابوبکر واسطی

فرمود

فرمود اول مقام المرید ظهور ارادة الحق باسقاط
ارادته گفت اول قدم ارادتست که آفتاب ارادهٔ
ازلی بر صحرای وجود مرید تابد و طلب ارادهٔ فاسده و خیالات
باطله رخت بر بندد و وعای وجود مرید را دروی گنجایی
نماند آنگاه معلم ارادت ازلی طفل مرید را در
مکتب وعلّم آدم الاسماء الآیه نشانند و از لوح وجود
اخبار اسرار سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم
آیه بر وی تا مفتی استفت قلبک وان افتوك در کار
آید و هر چه دیگران از سعی و ممارست ظاهر معلوم می
شود وی را در حکم ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا آیه
محادثه باطن معلوم و مفهوم می شود و اینجا بود که
جنید قدس الله روحه سره فرمود المرید الصادق

غَنِیٌّ مِنْ عِلْمِ عُلَمَاءِ آید ولی نه هر بوالهوس را این معنی حاصل
آید که عمری شجرهٔ ارادت را در بوستان دل بآب
ریاضت واخلاص ترتیب باید کرد مزه این سعادت
کرد و ابوبکر کتانی رحمة الله فرمود که علامة المرید اَنْ
یَکُونَ فِیهِ ثَلٰثَه اَشْیَاءَ نَوْمُهُ غَلَبَهُ وَ اَکْلُهُ فَاقَةٌ
وَکَلَامُهُ ضَرُورَةٌ آیه گفت مرید صادق راسه
نشانه بود اول خواب وی خواب غرق شده کان
بود وخوردن وی چون خورش بیماران بود وسخن وی چون
سخن مصیبت زده کان بود ابو علی رودباری قدس سره فرمود
که ان یکون المُرِیدُ مُرِیدًا حَتّٰی لَا یَکْتُبُ عَلَیْهِ صَاحِبُ الشِّمَالِ
عِشْرِینَ سَنَةً گفت مرید را وقتی مرید خوانند که ملائکه
کرام بیست سال در صحیفهٔ وی بدی قلم نرانند

درین

درین ره هر که او ثابت قدم نیست
ره جانش باسرار قدم نیست
هر آن کو ز ملک معنی با خبر شد
درو گنجای شادی وغم نیست
بیا در عشق محرم باش بیباک
ره نا محرمان اندر حرم نیست
تو همچون قطره از دریا جدایی
از انت هیچ گوهر در شکم نیست
نمی یاری بدریا انداختن خود را
ترا دریای گوهر لا جرم نیست
بدریای فنا انداز خود را
که انجا صورت لا و نعم نیست

چو قطره غرق دریا شو بکُلی
همه دریاست انجا کیف و کم نیست
و لی نا بود تو شرط است انجا
که هرگز آفتاب و شب بهم نیست
ای عزیز حقیقت ارادتست که ارادت تو در ارادت
او گم شود تا یك ذره ارادت تو باقی باشد خود
پرست باشی تا از خود پرستی فارغ نشوی خدا پرست
نتوانی بود تا بنده نشوی ازادی نیابی تا پشت بر هر دو
عالم نکنی با دم و آدمیت تو لی و تا از خود نگریزی بخود
نرسی تا خود را فدا نکنی مقبول آن حضرت نشوی
و تا همه در نبازی همه نکردی و این معنی جز
بتجرید ظاهر و تفرید باطن که از جمیع شواغل اعراض کنی

دست ندهد و تا تجرید صفت سالك نگردد شمع
توحید از شجرهٔ ارادت بدید نیاید و تا غیری را در باطن
جای بود و سر توحید بر لوح دل نقش نپذیرد
ترا تا جان بود جانان نباشد
که با جانان حدیث جان نباشد
گرت یك ذره مهر آید بدیدار
مه رویش ز تو پنهان نباشد
اگر درمانت باید درد را باش
چو بی دردی ترا درمان نباشد
بدشواری توانی یافت بوتی
که سلطانی چنین آسان نباشد
بسی رو چون بر کار اندرین ره

که راه دوست را پایان نباشد ارادت قدم بدو
مقام سالکانست ومقصود از قطع عقبات مقامات
ورود دریای زلال توحید است که اقصا امال طالبانست
توحید انقاء قله قاف زروه وثقی است توحید آفتاب
عالم بقا است توحید شکوفه بستان تقواست توحید
قطب دایره کون ومکانست توحید سر مدار زمین و
آسمانست توحید امان جهان وجهانیانست توحید
شهباز هوای لامکانست توحید مشعل
نیران اشواق طالبانست توحید ارام دل محبانست
توحید مونس جان مشتاقانست توحید مرهم ریش عاشقانست
توحید محک نقد صادقانست توحید هدی راه سالکانست
توحید نور جبین عارفانست قال ابو القاسم

الجُنَیْد التَّوحِیدُ هُوَ اِفْرَادُ القِدَمِ عَنِ الحُدُوثِ وَ
الخُرُوجِ عَنِ الاَوْطَانِ وَقَطْعُ المَحَابِ وَتَرْكُ مَا عَلِمَ وَ
جَهِلَ وَاَنْ یَکُونُ الحَقُّ مَکَانَ الجَمِیعِ جنید
قَدَّسَ الله روحه فرمود که توحید آن بود که وادی مقدس
قدم را از لوث خاشاك حدوث پاك داری واز منزل و
خشتگاه خطوط رخت الفت بر داری وهرچه دیدی
ودانستی نادیده ونا دانسته انکاری ودر کل
حقیقی چنان گم شوی از جزویات یاد نیاری قال
الرویم التوحید محو اثار البشریة وتجرد الالهیة ابو
محمد رویم فرمود که توحید ان بود که انوار آفتاب ذات
بر صحرای هویت تابد وقطرات باران حدوث در بحر وحدت
چنان گم شوی که خود را باز نیابد

تو درو گم شو که توحید آن بود

گم شدن گم کن که تفرید آن بود

گر تو خواهی تا درین منزل رسی

تا که موی مانده مشکل رسی

هر که در دریای وحدت گم نشد

گر همه آدم بود مردم نشد

تا نگردی بیخبر از جسم و جان

کی خبر یابی زجانان یک زمان

گر جهانی راه هر دم میبری

گام اول باشدت چون بنگری

هیچ سالک راه را پایان ندید

هیچ کس این درد را درمان ندید

جملهٔ مردان نهان اینجا بوسنند

از دو عالم بی نشان اینجا شدند

عاشقان دانند در میدان درد

تا فنای عشق با ایشان چه کرد

ای عزیز بدانک توحید ظاهریست و باطنی صورتی و معنی در انسان محل معنی باطن و زبان ترجمان صورت ظاهر باطن آن معرفت و ظاهر آن ذکر لا اله الا الله و اشارت تنزیل ربانی و عبارات لطیفهٔ رسول و برکشیدهٔ حضرت سبحانی در شرح فضایل این معنی بیش از انست که درین عجاله شرح آن توان داد بلکه جمیع کتب بر قلوب کلم که انبیا و رسل اند برای تحلیل عقاید مشکلات و تشریح لطایف

مجملات این معنی است والسنه جمیع مخلوقات از ملایکه
واولیا و رسل وجن و وحوش وطیور از بدایت فطرت
تا نهایت خلعت بذکر شرح عجایب این معنی ناطق است
که وَاِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ و زبان وصف همه از عبارت
کنه حقیقت آن قاصر که وَلَوْ اَنَّمَا فِي الْاَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ
اَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ اَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ
كَلِمَاتُ اللّٰهِ ای عزیز قطره از بحر اعظم چه نشان تواند داد
خود هر که ازان حضرت عبارتی کند یا اشارت گوید
یا حقیقتی داند یا علامتی بیند هرچه گوید و شنود و داند
و بیند آن همه حد لایق حوصله آن کس بود و حضرت عزت
ازان منزه و مقدس لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْاَبْصَارَ
وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا ولکن بحار رحمت

حضرت ربوبیت و نسیم نفحات لطایف جناب صمدیت
آن اقتضا کرد که هر ذره از ذرات وجود را نوری
بخشید و آن نور است که سبب ظهور وجود او بود از
کتم عدم تا بدان نور مشاهده جمال آن حضرت تواند
کرد و بقدر قوت آن نور ازان جمال خبری تواند داد
و عبارتی تواند کرد چه او را جز بدان نتوان دید
که لَا يَحْمِلُ عَطَايَاهُمْ اِلَّا مَطَايَاهُمْ پس فاطر کاینات
هر یکی را بحسب استعداد خود عطایی فرمود و هر شخص را
موافق حال او در مطالعه معارف و حقایق اسرار
ذات و صفات الوهیت مرتبه تعیین کرد که وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهُ
مَقَامٌ مَعْلُومٌ لاجرم هر عارفی ازان حضرت عبارتی دیگر
گوید و هر محققی اشارتی دیگر ادا کند و هر محبی ذوقی

دیکر یابد ... ای تو هر لحظه باهر یکی کار دکر

در پس هر پرده بازار دکر ... هر دمی هر ذره را بنموده باز

از جمال خویش رخسار دکر ... جون جمالت صدهزاران روی داشت

بود در هر ذره دیدار دکر ... دام حسنت را اکستی ده،

تا بود هر دم کرفتار دکر ... بدانک سالکان راه

طریقت بس اقسام اند و هر قسمی را در مطالعه انوار توحید

مقامی و اهل هر مقامی را مشربی از اشارات ربانی

و حظ هر مقامی از آیتی از آیات مجید جون صبح سعادتی

عاشقان از مشرق عنایت طلوع کند اشارت و

آلهکم اله واحد برای تعلیم اطفال طریقت جلوه کند

و جون شجره طیبه در زمین بستان ثابت شود و اصل

قاعده توحید در صحرای عقول راسخ کردد تسقیه شجره

ایمان از میاه ینبوع شهد الله انه لا اله الا هو بود

و جون تسقیه بکمال رسید شجره توحید مثمر انواع طاعات

و عبادات کردد که تسقی بماء واحد و نفضل بعضها

علی بعض فی الاکل و بس ثم اورثنا الکتاب الذین

اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد

و منهم سابق بالخیرات مشاهد افتد و عبارت ظاهر

از اعمال باطن ممیز کردد و امتیاز میان ایمان حاصل شود

و اینجا اختلاف میان علما ظاهر پدید آید تا جمع ایمان را

عین اسلام دانند و قومی غیر کویند و کروهی را بر ایمان

تفضیل کنند و جماعتی ایمان را بر اسلام و ارباب بصیرت

با امثال این عبارات مختلفه التفات ننمایند زیرا که بنور

یقین مشاهده کرده اند و دانسته جون حاجبان مشیت

لمعهٔ نور نار مبارکه توحید را از قداحهٔ هدایت در
مجمر دل مخصوصان عنایات ازلی زنند عبیر امانت انّا
عرضنا الامانة که از اسرار خطاب الست بربکم در سویدا
مجمر دل مودع است بظهور تلهّب نار توحید فراسوختن
آید و نسیم روائح آن عبیر از رهگذر حواس باطن بمشام
سر جوارح و اعضا رسد و جمیع شهر بدن بتعبیق عطر اسرار
و معارف معطر شوند و جملهٔ رعایای ظاهر و باطن شهر و
جود متأثر کردند و از تیه بعد و وادی غفلت روی
ببساط قربت و طاعت آرند نام این طاعت که بر رعایای
جوارح روان شد اسلام آمد و حقیقت آن نار مبارکه که
بمجمر دل افروخته گشت ایمان و مطالعهٔ طلعت
جمال آن نور عنایت و متأثر گشتن بوی عبیر امانت

ایقان

ایقان پس از اینجا معلوم شد که نور اسلام آثاری
آمد و نور ایمان افعالی و نور احسان صفاتی و نور ایقان
ذاتی یعنی بوادی نسیم عنایات آثاری منتج نور اسلام شد و
لوایح سنای تجلی افعالی مظهر نور ایمان و لوامع ضیاء
تجلی صفاتی مثمر شجرهٔ احسان و طوالع انوار خورشید
ذاتی مثبت قواعد سریر ایقان عرفه من هو اهله

هست این سر هر زمان پوشیده تر
خون جانها زین سبب جوشیده تر

نیست کس را از حقیقت آگهی
جمله می‌میرند با دست تهی

هر که در عادت بود از روزگار
نیست او را با حقیقت هیچ کار

در حقیقت دور ز عادت دور باش
نه چون ابلیس بخود مغرور باش

چون نمی آیی بسیر از خویش تو
چون توانی شد جدا اندیش تو

چند خواهی بود نه پخته نه خام
نه بد و نه نیک نه خاص و نه عام

تشنه از دریا جدایی میکنی
بر سر کنج و کنارهٔ میکنی

کار باید کرد مرد کار نیست
ورنه آب از تو رهی بسیار نیست

گر چنین می بگذرد عمری که هست
چیست جز باد از چنین بادی بدست

چون معلوم کردی که ذکر مختار نزدیک ارباب
بصیرت لا اله الا الله است نیرا که قطع منازل این راه بخطوت
نفی و اثبات میسر میشود پیوسته بمعلول نفی قطع علایق
و عوایق اشجار غیریت میکند از بستان و بقوت اثبات
نهال توحید را ثابت میکند و این معانی جز در حقیقت لا اله
الا الله یافت نمی شود و هیچ نوع از عبادات و اذکار در
ترقی درجات منازل و مقامات اشرعت این کلمه
نداشت و ازین جهت بود که رسول علیه السلام فرمود که
كُلُّ حَسَنَةٍ يَعْمَلُهَا رَجُلٌ تُوزَنُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ الا شهادة
ان لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ فَاِنَّهَا لَا تُوضَعُ فِي الْمِيزَانِ وَوُضِعَتِ السَّمٰوٰتُ
السَّبْعُ وَالْاَرْضُونَ السَّبْعُ وَمَا فِيهِمَا كَانَ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ
ارجح من ذلك میفرماید که در محشر عظمی که قیامت

کبری است جمیع اذکار و اعمال بنده را در دیوان حساب
و میزان آرند مگر لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ را که از مخصوصات و
موزونات نشمارند زیرا که عرش و فرش و آسمان و زمین
طاقت مقابله انوار توحید ندارند چون بعضی از فضائل
ذکر دانستی بدانک ذکر جهر منهی است از وجوه بسیار
بعضی از کتاب و بعضی از سنت و بعضی بقیاس عقلی
وجه اول حق تعالی میفرماید وَاذْكُرْ رَبَّكَ
فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ دوم فرمود
در آیه ذکر که وَلَا تَجْهَرْ بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافِتْ بِهَا سیوم فرمود
اُدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً چهارم از برای
تادیب صحابه فرمود که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ
فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ میفرماید که در وقت

مخاطبه

مخاطبه با رسول آواز بلند مکنید که اگر در خدمت
وی سخن بلند گوئید اعمال شما حبطه شود و شما را از آن
خبر نباشد چون با رسول حق سخن بجهر گفتن موجب تحبط
اعمال است با حضرت صمدیت اولی ادب نگاه داشتن
و از راه تضرع و مسکنت و خشوع و خضوع ذکر
حق تعالی گفتن اما وجه سنت رسول علیه السلام فرمود
که خَيْرُ الذِّكْرِ الْخَفِيُّ وَخَيْرُ الرِّزْقِ مَا يَكْفِي چون می بینم که
رزق فوق الکفایه شر و بطر ثمره میدهد ازینجا معلوم
میشود که ذکر نیز چون جهر شود عجب و ریا زخیره نهد
دیگر نقل صحیح است که چون صحابه از غزاء خیبر باز گشتند
ذکر بلند میگفتند چون رسول علیه السلام شنید رخسار
مبارکش سرخ شد از غضب و غیرت که بر وی مستولی

کشت پس فرمود که ارْبَعُوا عَلَی انفُسِکُم فَاِنَّکُم لا تَدْ
عُونَ اَصَمًّا وَلا غَایِبًا اِنَّکُم تَدْعُونَ سَمِیعًا قَرِیبًا وَهُوَ مَعَکُم
میفرماید که چون بی ادبان غافل ذکر جناب کبریا
باواز بلند بخوانید و عظمت ذات قدیر از هیچ ذره
از ذرات کاینات غایب مدانید تا از سعادت درجات
اهل حضور محروم نمانید و امثال این حدیث در فضیلت
ذکر خفی بسیار است اما دلیل عقلی آنکه چون فایده خلوت
بزرگان طریقت در حبس حواس ظاهر دیده اند و ازین
سبب اهل خلوت را در جای تنگ و تاریک می نشانند
و از مشغله دوری فرموده تا چون حواس ظاهر بسته شود
حواس باطن کشاده گردد چون آواز بلند پیوسته حاسه
سمع را مشغول میدارد آن فایده که مطلوب است کی حاصل

آید دیگر آنکه هر طاعت که با خلاص نزدیک تر امید
قبول بیشتر و هر چه از نظر خلق دورتر با خلاص نزدیکتر
پس در خانه نشستن و شهر و محله از آواز خود پر کردن
که ما ذکر میگوییم از اخلاص دور و بریا نزدیک
بود دیگر آنکه ذکر بلند بیشتر آن بود که مزاجی که ضعیف
بود چون بر جهر مداومت کند دماغ مختبط شود
و از فایده ترقی محروم ماند زیرا که بنای دین بر عقل است
در خبر است که روزی در خدمت رسول عَلَیهِ السَّلام
یکی را صفت میکردند که طاعت بسیار میکند رسول عَلَیهِ
السلام پرسید که عقلش چونست که اصل همه طاعات
آنست دیگر آنکه در ظاهر می بینی که کسی در خدمت پادشاه
سخن بلندتر از قاعده میگوید باز خواست می یابد پس که

این معنی از ادب ظاهر دور است والظاهر عنوان
الباطن مقرر است باید که نام حق جز بتواضع وخضوع
نبرد واشارت اَنَا جَلِیسُ مَنْ ذَکَرَنِی نصب عین سازد ودر
حضرت عزت رعایت ادب کردن وبهمگی خود بذکر عظمتش
مشغول بودن وجهد نمودند تا جز حق در وقت ذکر زبان
خاطر نگذرد که رسم مقبولان حضرتست واگر آن
معنی دست ندهد انچه در خاطر آید بجهد تمام وجدی بلیغ
نفی آن کند تا از جمله بسین بود که مجاهدانند واز برکت
وَالَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا محروم نماند دیگر
انک زبانرا از غیبت ودروغ نگاه دارد تا لایق آن شود که
مجری ذکر حق گردد که هر زبان که بنجاست کذب وغیبت ملوث
شود هرگز حقیقت ذکر بران زبان جاری نشود الاحروف

ذکر

[stamp]

ذکر علی الغفلت دیگر حواس چشم وگوش را مراعات کند
از دیدن وشنیدن ملاهی ومناهی وشاغل تر ازین چیزی
دلرا دریچهٔ گوش است زیرا که چشم اگر برهم نهی نبینی
واگر لب به بندی توانی که نگویی اما گوش دریچه ایست
گشاده تا از میان خلق بیرون نشوی نتوانی که نشنوی
واین طریقهٔ عزلت است که مشایخ اختیار کرده اند
چندانک تواند رعایت کند که اساس وقاعده
سلوک مبنی برین معنی است وچون عزلت وخلوت
اختیار خواهد کرد اداب وارکان وشرایط آن
معلوم باید کرد ودرین موضع برای تنبیه طالبان
در شرایط وآداب خلوت ایمائی کرده آید انشاء الله تعالی
بدانک نزدیک ارباب طریقت ارکان سلوک چهار چیز است

که جمیع امور سلوك منبی بدین ارکانست وهر رکنی را این
ارکان اربعه با بیست باب اول طهارتست لقوله تعالی
اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِیْنَ باب دوم توکل است لقوله تعالی
اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْمُتَوَکِّلِیْنَ باب سیم توبه است لقوله
تعالی اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوَّابِیْنَ باب چهارم عدلست لقوله
تعالی اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْمُقْسِطِیْنَ وهر باب ازین ابواب
دو طبقه بود طبقهٔ ظاهر وطبقهٔ باطن وآن هشت
شرط که استاد اهل طریقت جنید قدس الله سره تعیین
کرده است طبقات این ابواب است باب اول طهارتست
وطبقات آن دوام ذکر وضو طبقه ظاهر است مطهره
جوارح است از خبایث واوساخ وذکر طبقهٔ باطن که
مطهر آیینه دلست از کدورت دین وزنك اغیار باب

دویم توکل است وطبقات او دوام خلوت است
ودوام صوم خلوت طبقه ظاهر است که حبس جوارح
ظاهر میکند از تردد وصوم طبقه باطن که حبس
دواعی باطن میکند از طلب غذا باب سیم توبه است
وطبقات آن دوام صمت است ودوام نفی خاطر
صمت طبقهٔ ظاهر است که زبان را از ذکر غیر دوست
در بند میکند ونفی خاطر طبقه باطن که نفس است
او را از خاطر غیر دوست منع میکند باب چهارم
عدلست وطبقات او دوام ربط دلست با روحانیت
شیخ ودوام ترك اعتراض بر مقادیر حق جل وعلا ربط
دل با شیخ طبقه ظا ودوام ترك اعتراض بر مقادیر
حق جل وعلا ربط دل با شیخ طبقه ظاهر است تا در وقت

توجه بروحانیت شیخ فایده اشارت تواند کرفت وترك
اعتراض برحق تعالی طبقه باطن تا دل سالك درمقام
رضا باحق دم تواند زد ویقین بداند که هرچه حکیم مطلق
کند عین مصلحت وی دران بود دیکر طالب باید که از
صحبت توانکران غافل ومرده دلان جاهل بحکم
فَاَعْرِضْ عَنْ تَوَلّٰی عَنْ ذِكْرِنَا اعراض کند وصحبت
اهل علاج وارباب قلوب برمتابعت وَاصْبِرْ نَفْسَكَ
مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ
غنیمت دارد ودرهیچ شکسته بچشم حقارت ننکرد واشارت
اَوْلِيَائِي تَحْتَ قِبَائِي لا نصب عین سازد ویقین داند که
این قبا صفات بشریت است لاغیر پس شرط ارادت
آنست که دراولیای حق بنکرنه بنورحق بنکرند نه بنور عقل

وحس تا ازولایت این قوم برخوردار شود چه نفس دایما
درهیات حسن بشری می نکرد وشیطان عقل
خام ویرا دراعتراض می اندازد وازین جهت بود که جماعتی
که رقم حرمان وداغ خسران بردیده دل ایشان
کشیده بودند درراه حسن صورت بشریت انبیا علیهم
السلام می دیدند وازمشاهده وجود معنوی محروم
بودندی کفتند مَا هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ
مِنْهُ وَيَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ ودرحق کافران مکه فرمود
که وَتَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ شیخ عبدالله
انصاری میکوید مریدان پیرانرا درحال حیوة شناسند
تا برخورند مکر بعد ازوفات دانند تا حسرت خورند
بایزیدرا قدس الله سره درحال حیوة او هژده کس بیش نشناختند

جنانك انو برخوردند دیکران در اینده او بیضا
نمودند جون نقل کرد همه مرید کور او شدند بی فایده ازانک
از راه حسن صورت بشری وی نمی بینند و بکوش کمالات
وی می شنوند بس باید که هیچ کس را نظر حقارت نه
بیند و در باطن یك نفس از مراقبه خالی نباشد و یقین داند
که هر نفس را بر وی حقی است و او را از هر نفس حظی حظ
او از نفس حیوانیست و حق نفس بحضور او با حق اگر خط
خود بستاند و حق او نکذارد ظلم کرده باشد و مستحق عقوبت
باشد و ازینجاست که سید الطایفه جنید فرمود که هرچه از
تو کذشت قضای آن ممکن نیست ازانك حالی
نفس خود را اگر در قضای مافات صرف کنی حق این نفس
ضایع کرده باشی والفقیر ابن الوقت اشارت بدین معنی است

وباید که

وباید که از هر هفته صوم بنجشنبه و دوشنبه و از
هر ماهی ایام بیض و شب جمعه نماز تسبیح در وقت تهجد
و هر روز سبعی از قرآن برخواند و در وقت طلوع و غروب
آفتاب بجانب خلوت روی بقبله ذکر خفی قوی فرو
نکذارد و در صوم تعجیل فطر کند باب و میان مغرب و عشا
بذکر احیا کند که مشایخ بر آنند که روزه افطار کردن
احط و این ساعت احیا کردن فاضلتر از روزه داشتن
و این وقت بخوردن مشغول شد و اگر در روز صوم عزیزی
التماس کند بافطار منع نکند که ثواب این بسیار است
مگر نیت نذر کرده بود یا قضا و در صبح و شام این دعا
مرویست از حضرت رسالت علیه السلام میخواند اللهم
إِنِّي أُشْهِدُكَ وَأُشْهِدُ مَلَائِكَتَكَ وَأَنْبِيَاءَكَ

وَرُسُلِكَ وَجَمِيعِ خَلْقِكَ بِأَنَّكَ أَنْتَ اللهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ
الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ
الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُكَ وَرَسُولُكَ
اللَّهُمَّ إِنْ أَحْيَيْتَنِي فِي هٰذَا الْيَوْمِ فَأَحْيِنِي فِي
صِحَّةٍ وَعِزَّةٍ وَعَافِيَةٍ مِنْ كُلِّ بَلِيَّةٍ صُورِيَّةٍ وَمَعْنَوِيَّةٍ
وَإِنْ تَوَفَّيْتَنِي فَتَوَفَّنِي إِلَيْكَ مُسْلِمًا غَيْرَ مَفْتُونٍ وَ
أَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

٦

رساله ده قاعده ام علی

7153/6

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنای نامتناهی مر رب ورد کاری را که
استحکام قواعد اسلام را ملجاء طالبان سعادت
ملکوتی کردانید و اعماد تزکیه نفوس را معراج
سالکان درجات جبروتی کردانید و اعتصام عذبات
عنایات ربانی را جناح طایران فضای ساحات لا
هوتی کردانید و صلوات بسیار و درود بی شمار
بر خلاصه و زبده عالم و مهتر و بهتر اولاد آدم سید اصفیا
محمد مصطفی و بر اهل و بیت او که مهتران دین و پیشوایان

اهل یقین اند اما بعد بدان ای عزیز که راههای
طالبان حق بجناب بارگاه احدیت بیشتر از آن است که
آن احصا توان کرد که اَلطُّرُقُ اِلَی اللهِ بِعَدَدِ اَنفاسِ
الخَلایِقِ اما همگی آن راهها بسه قسم باز کردد قسم
اول ارباب معاملات است و آن بسیاری روزه و نماز و تلاوت
قرآن و حج و غزا و غیر آن از اعمال ظاهره و این راه عامه
مسلمانان است و موجب نجات ایشان از عذاب ابدی ولکن
وصول حقیقی از آنکه این نوع عبادات متعذر است
قسم دویم راه اصحاب مجاهده است به تبدیل اخلاق و تزکیه
نفس و تصفیه دل و تجلیه روح و سعی انج تعلق
بعمارت باطن دارد و این راه ابرار است و این قوم سکان
امت اند و این طایفه را مقتصدان خوانند و واصلان

این گروه آنانک باشند قسم سیم راه سایران حضرت
صمدیت است که در فضای بیدای ساحات لاهوتی
با جنجه جذبات عنایت حضرت لایزالی طیران میکنند
و وصول این قوم در بدایت این امر بیش از دیگرانست
در نهایت کار و این راه که اشرف طرق است مبنی است
بر موت ارادی چنانک رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا و ظهور آثار این سعادت موسس
بده قاعده است قاعده اول توبه است و حقیقت توبه است
باز گشتن بود بحضرت خداوندی باختیار چنانک
مرگ باز گشتن است بحضرت حق بی اختیار پس توبه بیرون
آمدن بود از گناه و هرچه بنده را از حق باز دارد انرا ابتدا دنیا
و عقبی آن عین گناه است و بر طالبان واجب است از همه

بیرون آمدن تا از هستی خود هم
گر کلاه فقر خواهی سر ببر
از خود و جمله جهان یکسر ببر
جان این چیست در خون آمدن
وز وجود خویش بیرون آمدن
این کلاه نی سرانست ای پسر
کی دهند تا تو می نازی پسر
قاعده دویم زهد است
و حقیقت زهد بیرون آمدن بود از دنیا و آرزوهایی
که بدو تعلق دارد از مال و جاه و ناموس باختیار چنانک
بمرگ از همه بیرون خواهد آمدن بلکه حقیقت زهد
آنست که از طلب درجات باقی عقبی بگذرد چنانک
از طلب لذات فانی دنیا گذشته است که الدُّنْیَا حَرَامٌ عَلَی

اهل الآخرة والآخرة حرام على اهل الدنيا وهما
حرامان على اهل الله رسول صلى الله عليه وسلم ميفرمايد
كه دنيا حرام است بر اهل آخرت و اخرت حرام است بر
اهل دنيا و دنيا و آخرت حرام است بر اهل الله

هر آن لذت كه در هر دو جهان هست
ترا در حضرت او بيش از آن هست

چرا بس ترك دو جهان نگيري
چون مشتاقان بي آن مي نگيري

هر آن كو در نبازد هر دو عالم
نگردد در حريم خاص محرم

قاعده سيم توكل است
و حقيقت توكل بيرون آمدن بود از رويت وسايط اسباب
بكلي باختيار چنانك بمرگ از همه تعلقات و اسباب

خروج خواهد كرد باضطراب اما خروجي كه باختيار
بنده بود باعتماد كرم خداوندي موجب رضاي خداوند است
و خروج ضروري كه بعد از مرگ باشد موجب عذاب و
سخط و خشم بود نعوذ بالله منه قاعده چهارم قناعت است
و اصل قناعت بيرون آمدن بود از لباس آرزوهاي نفساني
و تمتعات بهيمي چنانك بمرگ از همه آرزوها جدا
خواهد شد مگر آن مقدار كه قوام اصل حيات
بدانست از ماكول و ملبوس و رعايت حد اعتدال در آن

گر ترا ناني و خلقاني بود
هر سر موي تو سلطاني بود

آنچ اينجا احتياج است آن بكن
وانچ انجا بايدت رهان بكن

قاعده پنجم عزلت است و معني عزلت بيرون آمدن
بود از آميزش خلق و خود را بر كرانه داشتن از صحبت ايشان

چنانک بمرك از همه جدا خواهد کشت همچو انزوا
وانقطاع اختیاری مالوف وی بود مکر صحبت شیخ
کامل که مزکی وی بود ومتصرف در وی همچون تصرف
پاك شوی در مرده تا نفس مرید را باب ولایت از خبائث
بیکانکی بشوید وآیینه دل ویرا از غبار زنکار غیرت
پاك کرداند واصل عزلت معزول کردن حواس است بخلوت
یعنی باز داشتن چشم را از دیدن وکوش را از شنیدن
وزبان را از کفتن زیرا که هر آفتی وبلایی که بروح رسیده است
وهر حجابی که ویرا از حضرت صمدیت محجوب کرده است
الحاصل اصل آن همه آن روزنه حواس در آمده است پس بواسطه
عزلت وباز داشتن حواس مدد نفس از دنیا ومعاونت هوا
وارزوهای جسمانی منقطع می شود همچنانک طبیب

در معالجت بیمار اول پرهیز میفرماید از انچ بیمار را زیان
میداد ودر علت وی می افزاید تا بواسطه پرهیز
وتنقیه مدد مواد فاسده از بیمار منقطع می شود پس دارو
بمهل می دهد تا اصل مرض دفع می شود وبعد از زوال
مرض حرارت غریزی قوت می کیرد وجذب صحت میکند
همچنین پرهیز تنقیه سالکان عزلت است ومسهل دوام
ذکر

زخم خوردم درد و نوش عمری دراز
تا بصد زاری درم من کرد باز

تو بدین زودی بیابان در چون رسی
ور نخستین پایه پرسی چون رسی

تا نیامد درد این کارت پدید
قصه این درد نتوانی شنید

کر شود این درد دامن کیر تو
بر کشاید سر بسر زنجیر تو
ور نکیرد دامنت این درد نود ،،
کفت و کوی من ندارد هیچ سود

قاعدهٔ ششم ذکر و معنی ذکر بیرون آمدن بود از یاد هر چه
غیر حق است باختیار چنانك از یاد همه خروج خواهد
کردن بمرك ضروری و حق جل و علا میفرماید وَاذْكُرْ
رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ یعنی یاد کن پروردکار خود را چون فراموش
کنی غیر او را و ذکر معجون معنویست مرکب از نفی و اثبات
تا بنفی که آن لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰه است مواد فاسده که مقوی نفس اماره
است مزنی صفات وی از شهوات حیوانی و اخلاق ذمیمهٔ نفسانی
جون کبر و حقد و بخل و حسد و عجب و حرص و ریا و غیر آن که

هریك از آن صفات بندی از بندهای و بیماری دل است
از خود دور او کند و هوای فضای میدان دل را که
محل بارکاه کبریا و مطلع آفتاب فردانیت است
از غبار حدوث و ظلمات کثرت پاك می کرداند و باثبات
إِلَّا اللّٰه تحصیل صحت دل و سلامت وی از رذائل اخلاق
کسب نماید که بنجوم طیبه میکند و بسطوات ظهور نور وحدت
ظلمات کثرت حدوث منهزم می کردد تا پادشاه
روح که خلیفه حق است بر سریر ایقان بشواهد
حق جمال کمال خود را جلوه دهد و زمین بدن بنور آن هدایت
کما منور شود و سر یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ مشاهده
افتد و رسوم وجود موهوم ذاکر در آفتاب ذکر منهزم شود
و جمال مذکور در عین ذاکر روی نماید و اشارت

وَهُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ محقق كردد فَاِذَا اَبْصَرْتَنِي

اَبْصَرْتَهُ وَاِذَا ابصرته ابصرتنا

تا كه باشد ياد غير در حساب

ذكر موئي باشد از تو در حجاب

تا بود يك ذرّه از هستي بجاي

كفر باشد كر نهي در عشق باي

كر همه عالم ثواب تو بود

جون تو باشي آن عذاب تو بود

كر شوي جون خاك در ره بايمال

تا ابد جان را بديت آيد كمال

تا تو با خويشي عدد بيني همه

جون شوي فاني احد بيني همه

قاعده هفتم توجه است ومعني توجه روي آوردن

بود بحضرت صمديت بهمكي خود وبيرون آمدن از جميع

دواعي كه سالك را بغير حق خواند باختيار

جنانك همراه علو همت سالك آن اقتضا كند كه

بكوشهٔ جشمي هيج مطلوب ومحبوب غير حق التفات

نكند واكر مقامات همه بيغامبران بروي عرضه

كنند نظر بران جمله نيفكند واز حق بدان مشغول نشود

سَيِّدُ الطَّائِفه جنيد قَدَّسَ اللّٰهُ اسراره ميفرمايد

لَوْ اَقْبَلَ عَلَي اللّٰهِ تَعَالَي اَلْفَ اَلْفَ سَنَةٍ ثُمَّ اَعْرَضَ عَنْهُ

لَحْظَةً فَمَا فَاتَهُ اَكْثَرُ مِمَّا نَالَهُ فرموده كه اكر سالك صادق

هزار هزار سال در راه حق قدم زند بس يك لحظه از ان

حضرت غافل ماند آن مقدار سعادت كه دران لحظه از وي

فوت شود بیشتر از ان بود که دران هزار هزار سال
حاصل کرده بود قاعده هشتم صبر است وحقیقت صبر
بیرون آمدن بود از حظوظ نفسانی وصبر کردن نفس در محنت
عبادات وثبوت قدم بر بساط مجاهدات چنانک
بر ترک ذنب زیرا که اگر سالک نفس اماره را در توبه
مجاهده تزکیه حاصل کند ضرورت بعد از ترک در توبه
در دفع الوان عذاب تحمل باید کرد پس هر اینه تحمل محنت عبادات
وصبر بر انفطام نفس از مالوفات ومحبوبات که موجب تصفیه
قلب وتزکیه روح است اولی از صبر بر عذاب جاودان قاعده
نهم مراقبه است ومراقبه چشم داشتن بود بحصول
مطلوب وحقیقت مراقبه بیرون آمدن بود از حرکات
وقوت خود باختیار چنانک ترک وارام گرفتن بعد از

تصفیه دل وتزکیه نفس در انتظار انفتاح ابواب مواهب
حضرت الهی وکمین داشتن برده که نسیم ریاح نفحات
الطاف نامتناهی در میدان مودت عدم همت بر سر
مرادات زده در بحر احدیت غوطه خورده پروانه هستی
بر شمع جلال احدیت زد بامداد او منازل قطع کرده کلیم
ادبار حجاب انداخته از خود بدو پرداخته بساط مجاهدات
طی کرده دل مرده را با انوار مشاهده طی کرده سیئات نفس
بحسنات روح مبدل گشته از دو بدو در گریخته در
حلقه عصمت آویخته انوار آفتاب صحرای قدم دیده
از تاریکی تنگنای حدوث رمیده ذَلِكَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیهِ
مَنْ یَشَاءُ وَاللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ

هر که او با یم دی خود هم برست یکدم از ملک دو عالم خوشتر است

باخداي خويش دايم در حضور — چون شود دل تنك با آن شمع نور
كر تو خواهي تا شوي از اهل راز — تا ابد منكر بسوي هيج باز
زانكه كر جايي نظر خواهي فكند — در كنار خويش سر خواهي فكند
هر كرا آيينه باشد بادشاه — كفر باشد كر كند در خود نكاه
كر كناي او شوي شامت كند — ورنه اي آكاه آكاهت كند

قاعده دهم رضاست وحقيقت رضا بيرون آمدن
بود از رضاي خود بدخول رضاي محبوب جنانك برك يعني
انسلاخ محب از صفت خود وظاهر شدن بصفت خواست
محبوب واين مقام اعظم است از مقامات سالكان زيرا كه
هر مطلوب از بس برده طلب حاصل شود لايق حوصله طالب
باشد وسالك مبتدي در مقام مسكنت وحقارتست بس هر
در تور خود خواهد حقير بود وجون خواست خود از ميان بر

دارد

بردارد وكار عظيم با عظيم كذارد وعطاي نامتناهي ابدو
اعطاء ما لا عين رأت ولا اذن سمعت جز جناب كبريا را
نشايد اومن كان ميتا فاحييناه وجعلنا له نورا يمشي به
في الناس كمن مثله في الظلمات ليس بخارج منها ميفرمايد
كه هر كه بميرد از ظلمات اوصاف نفساني وحقارت
تمتعات حيواني زنده كردانيم وبرا حيات جلالت اوصاف
رباني ومخصوص كردانيم اورا بنوري از انوار سرادقات
جناب قدسي تا بدان جناح نور وحيات طيران ميكند در
فضاي صحراي لاهوتي وخورشيد فنا است او از مطلع ملكوت
بر قبور واحداث مردكان مقبره غفلت وجهالت مي تابد وهر
را در بند انواع سلاسل واغلال هموم تصانيف امور حسي
مشاهده ميكند وبالوان عذاب عقارب وحيات حرص

7153/7

وحسد مبتلا مي بيند چگونه برابر بود با کسی که در تاريکی
بيابان غفلت گم شده بود و چون آب در درخت شجرهٔ انسانی
خشک گشته و سر ساح اخلاص لطافت شکوفهٔ
ايمان نديده و از لذت حلاوت ميوهٔ حکمت و ولايت محروم
مانده جَعَلَنَا اللهُ وَاِيَّاکُمْ فمن سعد بطاعته وفاز
لمحبته انه قريب مجيب وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَحْدَهُ وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ
الْهُدَى

7153/6

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد الهی را و ثنای بی عد پادشاهی را که برداشت
از دیده دهار رمد ورفع السماء بغیر عمد و بگسترانید
فرش ثم استوی علی العرش و بقدرت از فهم دور
وجعل الظلمات والنور و بدید آورده دی و بهار
وخلق اللیل والنهار و بیافرید کوه و کمر وسخر الشمس
والقمر و بیاراست چهرهٔ صباح وهو الذی یرسل
الریاح آمرزندهٔ خطا و عمد له الملك وله الحمد
دانای ضمایر هر قوم لا تأخذه سنة ولا نوم

بخشندهٔ فرح و سرور وهو علیم بذات الصدور
دارندهٔ آسمان و زمین فتبارك الله احسن الخالقین

صانعی کز قطرهٔ آبی ولالی میکند
نطفه را بر سر حسن والی میکند
حکمتش ترکیب جان و دل ز آب و گل دهد
قدرتش ترتیب ایام و لیالی میکند
او دهد آب از سحاب و می نهد نی در شکر
قدرت خود می نماید ذو الجلالی میکند
بادلی کز بی نیازی عشق بازی بایدش
خرقه پوش و جرعه نوش و لاابالی میکند
بنده افکنده را کو می شود لطفش قرین
قصر قدرش تا براوج حسن عالی میکند

در طلب خالق جهان و او زبیدایی نهان
وین همه ناز از جمال لایزالی میکند
پرتو بدر منیر معرفت بر هر که تافت
بیر انصاد ان محمد را بلالی میکند
و درود باد بر ان بحر حرم وصول ممدوح وَمَا مُحَمَّدٌ
اِلَّا رَسُولٌ که برداشت نقاب از جبین بر مسند
اِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ اَمِينٌ و گفت هان ای مشت ظَلُومٌ
کفّار اَنَا اَدْعُوكُمْ اِلَي الْعَزِيزِ الْغَفَّارِ کفار را
مشوید جاهد وَاِلٰهُكُمْ اِلٰهٌ وَاحِدٌ در نوبت بر من
کشاد اِتَّبِعُونِ اَهْدِكُمْ سَبِيلَ الرَّشَادِ قومی که بودند
بصلاح مُلْحَقْ قَالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ و بعضی که ستیزه
نمودند خُلْفْ وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ پس تیغ زد بر اهل کین

بفرمان اُقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ اعدا را نه مقصود ماند و نه
مقصد از صولت دولت وَاقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ
سید او حی علوم من لدنی اقتباس
شاه او ادنی سریر رب زدنی التماس
راز او در خانقاه حسبی الله بی شمار
ناز او در بارگاه لی مع الله بی قیاس
کوس صیت دولتش بر آسمانها میزنند
ور تواضع در زمین او مشت جون می کرد اس
قاف تا قاف جهان سرگشته بود انصار یا
گر نبودی او که بودی هوبرست و حق شناس
و رضوان باو از زبان هر ولی
خصوصا بر اهل صدق و صفا وسلام علی عباده الّذین اصطفی

سايه بلادائمه

جنين كويد اضعف عباد الله المحتاج الي الباري

عبد الله الانصاري نام اين كرديم كنز السالكين

زانك سالك را بود رشدي ازين جملكي اين رساله

بر شش باب شد حواله

در مقالات عقل و عشق و ترجيح و تفضيل ايشان بر يكديكر

سپاس و ستايش مر دارنده عالم را و آفريننده بني آدم را كه

پادشاهي او را سزاست و فرمان رواي او را رواست ملك

بخشاي فضل كستر عدل فرماي خدمت او بر بستكان

زيب و زيور نام او در عالم طالع بندكان سعد اكبر نصرت

او علم و رايت را لشكر عصمت او جسم و حمايت را كشور دلهاي

نوراني را از ذوق معرفت او شهر و جانهاي روحاني را

از شربت محبت او افسر عون او ضعيفان را لشكر آراسته

دغوث

وغوث او مفلسان را كنجي برخاسته حقيقت يكانكيش

بزبان بيان نتوان كرد بيكانه جون آشنا خو كرده

رحمت اوست و دشمن جون دوست پرورده نعمت اوست

در معاملت خدمت او زبان نتوان كرد

اي طالبي كه دعوي عشق خدا كني

در غير او نظر بمحبت جرا كني

از جست و جوي خلق تو بيكانه شو اكر

خواهي كه در بحضرت حق آشنائي

حقا ز سوز غلغله در آسمان فتد

آن دم كه از ندم تو يكي ربنا كني

ملك بهشت آن تو شد كر دمي ز خلق

خود را فداي خاطر يك بي نوا كني

يك سجده بس قبول در كبريا شوي

کو کبریا بمانی و ترك ریا کنی

هر نعمتی که هست بران شکر کو وی

شکر آن بود که عهد خدا را وفا کنی

انصار یا چو روز شوید روشن ار شبی

خود را از عجز بر در سلطان گدا کنی

روزی در عالم جوانی چنانك دانی نشسته بودم در مدرسه
و در سر هر از وسوسه مرا عجبی دریافت و بغارت نقره دل
شتافت و گفت ای بطالعت غنی که عیش داری هنی
زهی بزرگ سعادتی و بسیار عبادتی چون این بگفت
نفس بر آشفتا ورا دیدم شادمان و تا عیوق کشیده بادبان
گفتم دور از بطرها که در پیش داری خطرها خود را کویه
دادم و گریه کردم چون آدم را از عبودیت برداشتم

وکرده

وکرده نا کرده انگاشتم و از خجالت در آب شدم و در
بیداری در خواب شدم خود را دیدم بر اسبی در زی
تجارت و کسبی و بتازیانهٔ قهری می تاختم تا شهری که

گفتی هری پاره سطبر بر وجش از صبر گو تو الا او
دکا خندق او از بکا منارش از نور جامعش چون طور

جامعی دارد که چشم اهل معنی در صفاش

کعبه صورت تواند بستن از هر منظری

قبة الاسلام دار الملك دین تمکین شرع

روضهٔ فردوس و فردوس دویم شهری

در آمدم درین بلد که تشبیه است بخلد دیدم که خلقی در
عمارت و دو شخص در طلب امارت یکی عقل افگار دبیشه
دویم عشق عیار پیشه نگاه کردم تا کرا رسد تخت و کلام

بارد هد بخت   عقل گفت من سبب کمالاتم عشق
گفت من نه در بند خیالاتم   عقل گفت من مصر جامع
معمورم   عشق گفت من پروانه دیوانه مخمورم
عقل گفت من بنشانم شعله غا را   عشق گفت
من در کشم جرعه فنا را   عقل گفت من یونس بوستان
سلامت را   عشق گفت من یوسف زندان ملامت را
عقل گفت من سکندر آگاهم عشق گفت من قلندر در
گاهم عقل گفت من صراف نقره خصالم عشق گفت من
محرم حرم وصالم عقل گفت من تقوی بکار دارم
عشق گفت من بدعوی چه کار دارم عقل گفت در شهر
وجود بهترم   عشق گفت من از بود و وجود بهترم
عقل گفت مرا علم بلاغ است   عشق گفت مرا از عالم

فراغت

فراغت است عقل گفت من در بین مکتب تعلیمم عشق گفت
من عبیر نافه تسلیمم عقل گفت من قاضی شرعیتم
عشق گفت من متقاضی ودیعتم عقل گفت من
آیینه منور تهر بالغم   عشق گفت من از سود و زیان
فارغم   عقل گفت مرا لطایف و غرایب یاد است
عشق گفت بجز دوست هرچه گویی باد است   عقل گفت
من کمر عبودیت بستم   عشق گفت من بر عتبه الوهیت
مستم   عقل گفتم مرا ظریفان برده پوش عشق گفت
مرا حریفان دردنوش

ای عقل که در چین جسد فغفوری
کو جهد کنی تو بنده مغفوری
فرقست میان من و تو بسیاری

چون فخر کند بلاس بر محفوری   عقل گفت من
رقیب انسانم نقیب احسانم بستهٔ تکلیفاتم
شایستهٔ تشریفاتم کشایندهٔ در فهمم زدایندهٔ
زنگ وهمم گلزار خردمندانم دستافزای هنر
مندانم ای عشق ترا کی رسد که دهن باز کنی تو
کیستی خرمن سوخته و من مخلص لباس تقوی دوخته
تو بر تو محنتی و بلاها و من واسطهٔ لآتینا کل نفس
هداها عشق گفت من دیوانهٔ جرعهٔ ذوقم بردارندهٔ
شعلهٔ شوقم زلف محبت را شانه‌ام زرع مودت را دانه
ام منصب ابالتم عبودیت است متکای جلالتم
حیرتست کلبهٔ پاس من تحریض است خرقهٔ معاش من
تفریض است گنج خرابهٔ بسطامیم سنگ قرابهٔ نیک

نامیم

نامیم ای عقل تو چیستی مؤدب راه و من مقرب
درگاه لاجرم آن روز که روز بازار بود و
نوروز عشرت یاری بود من سخن از دوست گویم
و مغز نی پوست جویم تر از خجالت پوسم مستانه وا
درآیم و بشرف قرب برآیم تاج قبول نهم بر سر و تو
عقلی همچنان بر در ایشان در این بودند که ناگاه ایلچی
تنبیه در رسید از راه با یرلغی بنام عشق از شاه و مهر
بر آنجا نهاده و در آن فرمان نوشته که عقل نقل سر رشته
ردای فهم تو ازارت قناعت کن بمنصب وزارت
اگر چه داری شهرتی اما در تو نیست جرأتی اگر ترا
پیش آید غارتی در خیزی در مغارتی و چون دیدی داهیه
فهی یومئذ واهیه بلکی سراسیمه بمانی و سر از پای

ندانی پس وقتی که در شهر دل غوغای فتد از دست
عقل یا در خطه سینه تشویشی فتد از دست کینه
خصوصًا در غارت وفات که غطا می باید شد رفات
کی توانی جان بازی کردن وتیغ از دست دشمن ربودن
در شهرستان تن امیر باید با خرد که کر قلم بینند خط شود
وجون طوفان بیش آید بط شود واکر بر آید زلزله
در دوی نه بینی ولوله شاهی شجاع ملک مطاعی پس عشق است
که این صفات در وست لاجرم آمر خطه دل اوست عقل
را که عبادت ار بند بود آخر سیر قدمش جند بود
ببین نسق داهی ودر هر قدمی جاهی وجشمی در حجاب
اِنَّ هٰذا لَشَیْءٌ عُجَاب پس صدق باید بی زرق وعشق
باید جون برق تا سر بشعله مهوش کند ونحرعه سر خوش کند

وباندك لمعهٔ ویکم از لمحهٔ ما را از ما ستانند
وبجذبهٔ دوست رسانند پس حق کوید

ای شما را بر دخ دار الخالدین
جَنَّت اینك فَادْخُلُوهَا خَالِدِیْنَ

جان هر کس در حضور نور حق آکاه باد
هر سری بر خاك باك سجدهٔ درکاه باد

وارد الهام را اکر غیب بی غیبی رسد
باطن عشاق مشتاق ای پسر خرکاه باد

آنك بر راه شریعت در حقیقت میرود
مقصد ومقصود او از هر دو کون الله باد

عاصی مسکین بی کین کو بترسد از آله
دایما کریان بریان زند وه او با آه باد

برم رید بلله دل بیر انصاری بکوی

عقل دستور معظم عشق شاهنشاه باد

آدمی زاینده است و عشق آینده است برکت آسمانها

از سپهر است و ترك جانها از مهر است دل از جرك

اغیار شستنی است اما شجرهٔ عشق رستنی است اگرچه خواجه

مکی است پاینده نیست شك نیست که عشق نافهٔ فطرت است

نه رایحهٔ عطر است رنگیست کونی نه رنگیست لونی ساعت

بی عشق عدو بیست و طاعت بی درد کلو بیست از آنکه سر

سرمست نیست و دل در دست نیست هر خسته که کار در

و تخم احسان که کارد خیال بود از سراب سکر بود بی شراب

لاجرم سالك راه عشق باید بی غل و محبتی از ضمیر دل و اگرنه

راه دور و بجا نرسد و کاه خورد و بدانه نرسد نصیب بی دل

لرزه است و کار بی عشق هرزه است چنانك مرغ را پر

باید آدمی را سر باید جوینده را صدق باید رونده را عشق

باید و تمامی این اساس و نیکنامی این لباس هیچ طالب را

دست نداد ای حلیم الا من اتی الله بقلب سلیم و این

دل را که ما خریداریم و بجان طلبکاریم از کیسهٔ

تجار جوییم یا در خریطهٔ عطار بوییم و یا خود عشق درد

دیست و درمان نیست هرچند نگاه میکنم

درمان نیست بی که عشق نور نامتناهیست و دل از تن

منهی از مناهیست عشق دردی بی درمان است دل بین الاصبعین

من اصابع الرحمن است حق را بر دل فرمانی و شعلهٔ از عشق

درمانی و بی عشق دل بنده را بار نی و از هر دو جز نهان

بفرمان جلیل جبار دنی شیر عشق بچه صید کرد درام

بکدام طریق بنده دلرا جوید ونجه تدبیر انجان نهال عشق
رویید اکر خواهی که عشق در دل تو کار کند وترا طالب
آن یار کند اول در خود نکاه کن که کیستی ونسبت آن
حضرت چیستی ای مانده از رحمت حق جدا اَیَحسَبُ
الْاِنسَانُ اَن یُترَكَ سُدًی اولت حدث وآخرت حدث
ودرمیانه عبث چند ازین تندی تا بکی چنین کندی هم
اکنون درکور نهی قدم یا خود نه جان نه دم وسود
ندارد ندم کویند ای راننده عدم کجاست ان خیل وحشم
عاصی باش عور جواب کویی از کور

ای تو مغرور بر تخت ودولت فرخنده
خواجه صاحب سریر ومفرشی افکنده
یا که جمشیدی بصورت یا که خورشیدی بحسن

[stamp]

یا چون زهره چهره داری یا چون مه تابنده
یا چون قیصر هست بر سر تاج وافسر مر ترا
یا که چون عیسی مریم تا قیامت زنده
یا کرفتی چون سکندر ملکت روی زمین
یا چون قارون صد هزاران مال وکنج آکنده
کر چه شدادی ولیکن نیستی ایمن ز موت
هیچکس کفتست با تو تا ابد باینده
آسمان چون ابر نیسانست کریان بر تو زاد
آن زمان کز غفلت خود همچون کل در خنده
چند ازین باد بروت وآتش سودای دل
خاک بی آبی وانکه باد ملغ کنده
کر امیری هنری بر انصاری بدان

خاجکی از تونز بید سه بنه جو زنند ه

در مباحثهٔ شب و روز هر بحری که می بینی اودا

لبست و هر روز را در عقب شبست دریای رحمت حق است

که اورا لب نیست روز قیامت است که او را شب نیست کلین

بالغ بلاغت شب لبست و جز این دقایق رحمت حق بشبست

در معنی شب سراپردهٔ ظلامست و یا خود شاه را بلده

وَاللّهُ یَدْعُوا اِلَی دارِ السَّلامست شب که دران

نماز کنادی آیینهٔ معرفتست و چون نیاز و عرضه

کنی گنجینهٔ معرفتست شب چیست چراغ جاودانی

یا شعلهٔ شمع آن جهانی شب برقع اطلس سیاهست

بر چهرهٔ شاهد معانی در نور شبست طور معنی

جان مست شراب لن ترانی با عاشق اشک ریز شب خیز

شب راست

شب راست کرشمهٔ نهانی شب چیست بقول پیر انصار

سرچشمهٔ آب زندگانی در عالم معنی مکر روز

عالم افروز بر شب تیره شکسته دل مفاخرتی می

نمود که شب را خورشید درخشانست تا بر آفتاب

نور افشانست ای شب را تصرفات زر و سیم راست

معاملات شور و تیر راست ای شب را صف جماعت سه

وقت نماز است روزهٔ سی روزهٔ اهل نیاز است ای شب

جهاد و حج در منست تکبیرات عیدین بر منست ای شب

معدن کواکب کوکبهٔ که من دارم کراست علم عالم

افروز من رایت آیت وَالنَّهارُ مُبْصِراً است

آنم که قبای بخت دوزم

نخواه شوی بقهر سوزم

ای خیره تیره روی شب نام اخر تو شبی من انکه روز و شب
مخصوص عزت بنالید که الهی روز بنده روی مراکا هست
شب نیز غلام حبشی یار کا هست   بجاه بنی قرشی که این
حبشی شب را برومی روز فیروز کردان باری عز اسمه
خطاب عتاب فرمود که ای روز بعد ازین بر شب شکسته
دل مفاخرت منمای که پرده ستر عصمت است جذبه
رحمت است   شب بلخ یقین است جمن ان المتقین ست
شب پناه انبیاست کونزکاه اولیاست   شب سجده
کاه عباداست   خلوتکاه زهاداست شب خزینه
اسراراست سفینه ابراراست   شب خوان احسان
برست سرمه روشنائی چشم سراست ×
کوهرفشان بخت غمهای نیم شب

در دولت تست کوهر دریای نیم شب

ما را دلیست عاشق حیران و مستمند
سلطان وش سحرکه و کدای نیم شب
جانا چه صبح بود که عشق تو در رسید
در کوش عقل کفت خبرهای نیم شب
بس منت بزرک که بر صفحه دلست
از ساقی سحرکه و سقای نیم شب
کو خاجه صبح و دم بتماشای کل برو
ما را بس است ذوق و تماشای نیم شب
هر قطره ز اشك تو در وقت صبحدم
بهتر هزار بار ز درهای نیم شب
خوش دولتی که سیر تو باشد بسوی عرش
هر شب روان ز مسجد اقصای نیم شب

سلطان هر دو کون که باشد کسی که او

از نور صبح گشته مربای نیم شب

درویش را ز دنیی فانی نصیب چیست

ابریق و روی مال و مصلای نیم شب

ما را همین بس است تفاخر که هر شبی

در می کشیم جام غم افزای نیم شب

ما ملک نیمروز بیک جو نمی خریم

آرام ماست ناله نجوای نیم شب

ساقی بیا بیاده که تاراج گشته دل

از نغمهای صبح و نواهای نیم شب

مطرب بناله و نه بسوزند عاشقان

در شورش سحرگه و سودای نیم شب

انصاریا

انصاریا دریغ که هر کس نمی شود

واقف بسر صبح و معمای نیم شب

شب روان از کوی دلبر خوش نشانها داده اند

شب روان از دوزخ ایمن وز جهان آزاده اند

شب روان لبیک گویان اشک ریزان میروند

شب روان خود را بهر این دو معنی داده اند

شب روان در روز هجران تا بشب هو گفته اند

باز هر شب تا بروز از بهر هو استاده اند

شب روان مستند و حیران زین سبب هر نیم شب

ترک هستی گفته اند و فارغ از سجاده اند

شب روان هر شب یکی همچون ابر نوبهار

آه شب را توشه کرده بهر رك اماده اند

شب روان هر شب ز بیم وحشت شبهای کور

اشك حسرت تا بروز از چشمها بکشاده اند

شب روان از آب ناب دیده غسلی ساخته

روی را بر خاك پاك اسجدوا بنهاده اند

شب روان لبیك عبدی مر شبا ز هو بشنوند

لاجرم سرمست عشق از جرعه این باده اند

شب روان جو تا بدنیا آمدند از شهر هو

سوی هو جز آه صبح و ناله نفرستاده اند

ساقیا در ده شراب شوق هو کین شب روان

زآه دل هر نیم شب مست شراب افتاده اند

خواب را بر چشم عاشق بسته اند ای شب روان

تاصلای

تا صلای عشق هو در جان شا در داده اند

پیر انصاری مداما ساده شو آزاده شو

زانکه سرمستان شب رو ساده و آماده اند

عجب عجب شب را با روز مباحثه افتاد و مجادله هر چه

تمام تر پیش آمد روز سر کشید و گفت من زیادت

احبابم عمارت اسبابم نفقه زن و فرزندم صدقه

خویش و پیوندم هنگام زراعتم روز بازار بضاعتم

سفره من نور است ظلمت از من دور است خوان من

اسبابست قرص گرم من آفتاب است کنج نامه انّ فی ذلك

لآیاتٍ لاولی الالباب است ای شب تو شبه و من

درّم تو ... و من ... شبه نیم سلك در نباید

و ... نشاید

اي شب سخن بشنو از من بخوشي

با انك ترا ستوده شاه قريشي

خواهي كه بجاي من نشيني نشزد

بجاي [illegible] بشي

اي شب تو كيستي زنكي سياهي ومن ختني زاده

جون ماهي اي شب تو در خرابه تاريكيها بوي ومن تخت

تخت روز كار سكندر روي اي شب تو حبشي

مشعله داري ومن شاه شهرت يافته بزركواري

شب كفت اي روز تشويش سر سالكاني تاراج كن وقت

مشتاقاني تراحريصان زر برستند مرا سرمستان

ميكده الستند ترا غافلان دير خيزند مرا عاشقان

اشك ريزند اي روز من آن شاه شب نامم كه كواكب سپاه

منت مشتري تكمه كلاه منت مريخ دربان منت

عطارد ديوان منت زهره مهمان منت زحل پاسبان منت

فلك ايوان منت ماه جراغ تابان منت منت شفق

شاهد نور افشان منت اي روز اكر ترا تاج نوربخش

زره نيست مرا نيز عذار بهجت افزاي پروينست اي روز

اكر ترا از اشعه آفتاب لباس شششتريست مرا نيز در

بنا كوش از سر ادبره شاه وار مشتريست اي روز اكر

ترا برخان قرص آفتابست مرا نيز شادروان در ريفت

ماهتابست اي روز اكر جهار وقت فريضه در تو كذارده است

مرا نيز شاهد ماه شب جهارده است اي روز اكر ترا افتخار

بزركي ميل است مرا شهرت از خطاب مستطاب يا ايها

المزمل قم الليل است كج ازني كه هست زير لب تست

وزدوزخ حق نصیبه توبت تست

شمع کودعزت روز نشود

ای خواجه اکر تو طالبی در شب تست اصل جمله سعادتها ست

ودواج دراهم عبادتها در شب خیزی واشك ریزی

شب خیزی کار مردانست اشك ریزی شعار مردانست

شب خیزی با کیست اشك ریزی جالاکیست

نه هر طالب توانست اشك ریزی

نه هر عاشق توانست صبح خیزی

ترا آن به که جون مردان سرمست

شبی از خود بسوی حق کریزی الهی اکر شامدانا

تبلغ است عبدالله را نیز مستی نیم شب است

الهی جنانك کف دریاها برلبست کمالات سرمستان تو

درنیم شب ست سال وماه مردان راه یا عبدالله کویاشد

وتو فارغ خا نمردان آکاه ای بر زنجیرکاه شب وروز

از روز لحد ترسانند وتو غافل دردا ودریغا که هزار شب

بروز رسید وشب غفلت ترا روزنی انضاریا فقیرا

حقیرا کجاست عاشقی صادق اشك ریزی صبح خیزی شیرین

نفسی مشك بیزی که قالبش فرشی بود مرغ روحش

عرشی بود روزا وصیام بود شبا وقیام بود شورش

اوطوری بود دهش اونوری بود مشتاق لقای رب بود

ماهی دریای شب بود تا قدر شب بداند وقیمت صبح بشناسد

درخدمت دوست عز وحرمت یابی

اسرار دوکون را بخدمت یابی

از جهل تراجه غم جو جهل صبح نخیز

تاکی روان علم وحکمت یابی   روز کفت ای شب
مرادو بیست جون ماه وترادلیست سیاه   شب کفت ای
روز اکر من سیاهم باکی نیست کعبه سیاهست مداد
ادباس اطلس سیاهست ای روز اکر من سیاهم باکی (زینت خطباست)
نیست سنک محك سیاهست عزت صرافانست نرکس
جشم سیاهست غارتکر وقت مشتاقانست ای روز اکر من
سیاهم باکی نیست زیت سیاهست شفای بیمارانست
هلیله سیاهست دوای دردمندانست علم عید سیاهست
زیبا می نماید   زلف وابرو سیاهست دلها میربایدای روز
اکر من سیاهم باکی نیست   خال مهوشان سیاهست
مرغوبست کیسوی دلبران سیاهست بغایت محبوبست ای روز
اکر من سیاهم باکی نیست اکثر عرب سیاهست و

زینت الاسلام است ای روز اکر من سیاهم باکی نیست
حجر الاسود سیاهست یمین الله است ای روز اکر من
سیاهم باکی نیست هم دو سیاهست

وَحُبُّ الْعَرَبِ مِنَ الْإِيمَانِ   نامه عاصیان سیاهست بشرهم
رَبُّهُم بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَرِضْوَانٍ   ای روز توسرخی کم سرخی
توان یافت که ان حلیم وسلیم بود   یا بر سین سنن
وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ بود   لاجرم سکندر سرسالکان
سرخ روی آب حیوة علم ومعرفت را در تاریکی صبح وساهی
طلبید که مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ تعالی أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ يَنَابِيعُ
الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَىٰ لِسَانِهِ واین برکسانی که روز سرمست
سرورند وصبح درخواب غرورند نمی دانند که فردا من اصحاب
القبورند   عمری بغم دنی دون میکذرد
هر لحظه ز دیده اشك خون میکذرد
شب خفته وروز مست وهر صبح خمار
اوقات عزیز بین که جون میکذرد

الٓهی اکر نظر فاسقان بزر و سیم است ونظر صادقان بر

خوف و بیم است اَمّا نظر عبدالله بیجاره بر نوزده حرف

بسم الله الرحمن الرحیم است باسم الله نامران ملکیست که

این هفت کنبذ رفیع ایوان درکاه اوست واین هفت بساط منبع

مقر خاصکان درکاه اوست خورشید عالمارا جون جام

جهان نما بحکمت اوست هیکل ماه کاه جون نعل زرین

وکاه زرع سیمین بقدرت اوست هرکجا عزیزیست آراستهٔ

خلعت اوست وهرکجا ذلیل است خستهٔ تیر حکمت اوست

ای ز سر راه تو هرکز کسی آکاه نی

وی بجز غم سالک راه ترا همراه نی

وی صفات و ذات تو جز پاک وجز پاکیزه نی

وی ترا هیچ آفریده هم بر و همتاه نی

هرکه

هرکه شاهنشاه تر در پیش حکمت بنده تر

حکم تو مقهور و سلطان وزیر و شاه نی

هرکه اندر راه تو آهی برآرد در دو کون

شاه کردد ورچه اورا قدرت یک آه نی

راحت عشاق تو جز بای بسم الله نی

مونس مشتاق تو جز قاف قال الله نی

جون ملک ذو الجلال بقدرت بر کمال بیافرید وعالم را و

بیافرید آدم را بس بفرمود که فرزندان را ومحبوسان

زندانرا از هاویه هوان بمقصد صدق کن روان آدم

علیه السلام شیطان کزید جون رسانید این پیام

بکوش الناس نیام هاسل را کویند وقابیل را سک شیطان

کزید قابیل هم از اولاد بود او از بس آمد که بد بود دوست
داجه بود مراد اِنَّ هٰذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ جون آدم نهال از غنا سر
بر بالین فنا ونوبت بنوح رسید ونسیم نبوتش بوزید بودند
قومی در لای جرك ومبتلای شرك بخواند وحی بر ایشان
وایشان همچنان بر ایشان جنبری راکه حق تعالی خواست بحدیث
وی شنیدند است یا بفرمان بجلیل پیدا آمد خلیل قومی بودند
بدنام در پرستش اصنام انرا که ازل نبود از سخن او نه اثر دید
ونه سود اما جون ازماد رد دوران بزاد موسی ابن عمران راه نمود
قبطیان را او آگاه کرد فرعونیان را انکار کردند کافران
واقرار کردند ساحران بر هر که از حق بود ارادت هم کشاده
شد در سعادت وغرقه شدند آن مشتی لعین فَأَغْرَقْنَاهُمْ
اجمعین پس از وی آمد عیسی بتعجیل وآورد انجیل وگفت

ای یهود

ای یهود بترسید از ملك ودود درجه از علیین یار شد
بر حواریین وباقی مرده مردار کفتند او را کشیم بردار خلاص
یافت از آن انذوه وملاعین انبوه بکلید رشاد دری
دلی کروهی کشاده تا بدانند پیر و مرید ستو حکیم ما برید جون
بربالین صفا بکرنیزد تکیه زد مصطفی انرا که در ازل نبود راه
نتوانست کرد آگاه حبشی سیاه را بهشت وقرشی جون ماهی را
کنشت ابوطالب نصیب یافته در هوم وابوجهل بر سر
خوان محروم تا بدانی نه هوشا سر يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ نه
بینی که بعد از چندین پیغمبران و بعد چهار صد سال جون اهل
کلیسیا ملعون شد برصیصیا وکشیده حمزه آشنا شد بنیك
عمزه کسی راکه حق تعالی توفیق نداد ننمود طریق سداد آمدند
انبیا وراه نمودند اولیا آهنی بود کونه بی تا بدانه در شوره

بی آب از خشم و رضا چه سودای زهاد   وَمَنْ یُضْلِلِ اللّٰهُ
فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ   هر تنی را زنك و نیکی داده سلطان ازل
هر سری را سر نوشتی کرده دیوان ازل
هر وجودی در حقیقت مظهر سری شده
تا شود بیدا ز فعلش علم بنهان ازل
اختیار ما چه سنجد بیش تقدیر آله
جمله را چون کوی گردان کرده جوکان ازل
هر چه کاری در بهاران تیر ماهان بدروی
تا چه تخم انداخت او را دست دهقان ازل
انچ باری خواست آن شد بس نخیره میزنیم
مشت جستد و جهد را بروی سندان ازل
تا ابد سیری نه بیند ای ما جایع بود "

آن

آن دل و جانی که جایع ماند بر خان ازل
غیر تسلیم و رضا انصار را تعلیم نیست
عقل عاجز را که خواند در میدان ازل
یا عبد الله آدمی فاعل مختار است و طاعت در کار است
جنان سزای عمل است و نور سرای امل است   نیکو خو
ثمرات جینند   بد خو حسرات بینند   باکی را مثوبات است
ناباکی را عقوبات است   راهیست مبین   وجاهیست معین
شریعت انبیا قاید   و طریقت اولیا زاید   کتاب آسمانی
هادی و خطاب ربانی منادی هر که روی گردانید از ما
فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى   بر عهد الست باش مقبولا   وَكَانَ
أَمْرُ اللّٰهِ مَفْعُولًا   اگر در بس سیطانست   در بیش قرآنست
اگر بر جب وسوسه لعنتیست   بر راست بدرقه معنویست

اکر در تحت ظلمت است از فوق رحمتست اکر پای نفس
کمراه میکند رای عقل آکاه میکند تا هیچکس
نباشدنی بهیچتی وترا برحق نماند حجتی وحق تعالی بهر
جلوه ونمایش امانی وزمانی داد ومکان نهاد تا چشم
قبول بکه باز کنی ودست میل بجه دراز کنی تسبیح کیری یا غزل
یا بهانه جویی برازل ای بنده شجاعتی داری وفصاحت امرکه
ایزد فرمود وراهی که حق بنمود بران باش ودران تا نمانی سرکردان
وازل را بهانه مکن جون الایمان وعمل یار کن با ایمان با عمل
بودن با نصیب وافر بر که در بحث ازل کافر
ای کرفته تیکه کاهی صفة بدریس را
کر همی خواهی تو جاه وزینت ادریس را
همجون آدم کو ظلمنا تا قبول حق شوی

هرکه

هر که کوید غیر ازین او هم هست ابلیس را
کر ترا قوتی نبادی حق زتو کی خواستی
خشیت وصوم وصلاح وطاعت تقدیس را
در ره حق رنج باید جست بهر حق بسی
زانك کشتند اندرین ره بارها جرجیس را
راه حق جون شد عیان ای پیر انصاری تو بوی
در عمل آور بیان این صنعت وتجنیس را
اکر خواهی شهدی جد نمای وجهدی طفل میخواند
الف ونمیداند علوم مختلف اکر سفر آید جوششی و
بنماید کوششی حاصل کرد لغت ونحو وجهل از دل او
شود محو بس بمسایل نعمانی ودلایل شیبانی وظیفه
کیرد تکرار را وبیدار کند اسحار را همانرا که طفل

بیکفتی ودامن ازوی میرفتی جهانی بینی مفتی تو نیز تکرار
عاقلانه وتدبیر بالغانه جد وجهد کن در عبودیت وملازمت
الوهیت تا مردی شوی لغوی اسرار ونحوی اسرار ومحدث مقامات
ومفتی الهامات واکر کویی که این کار حد من نیست
واین جامه بر قد من نیست آری از تو احرامی وازدوست اکرامی
ازتو طلب توفیقی وازدوست نمودن تحقیقی چون زمین
کردی شیار دانه جنبکار چون کاشتی باید بجاهده
فضل حق را کنی مشاهده واکر ازانکه کنی اندیشه وکاهلی
سازی بیشه جای خود دوزخ وبر آوری بسی آوخ

هرکه امروز از پی حق پای نفس خود نهشت
کی شود فردا معطر جانش از بوی بهشت
قاف قرب حق ترا کر می بباید جهد کن

خرمن

خرمن آنکس را مسلم شد که او دانه کشت
جامه بالاش پوشد دوزخش هر وجود
روز او تا که اینجا ریسمانش را چه رشت
کر تو نیکی تکیه بر کردار نیك خود مکن
ور بدی لا تقنطوا حق نه بهر ما نوشت
ای بسا خود بین ز مسجد سوی دوزخ میروند
ای بسا مسکین که ناکه شد بهشتی در کنشت
مرحبا آن کو که اندر عمر خود یك سجده
خاك پاك سجده را از آب چشم خود سرشت
با زلکادی نمازی اتصالام کن
این فضولیها بمان ای مرجع خاك تو خشت
دولت دار النعیم ووصلت حورای خوب

کی توانی یافت آخر با چنین کرد از رشت

خاک آدم بین بعبرت بیر انصادی بیو

کز بی یک ذلت او را ایزد ز بهشت او را نهشت

این ستیزه وجدل تا بکی   قد تبین الرشد من الغی

ترا ای دل هکار با ازل و ابد چکار دست از فضولی بدار

و خود را بشریعت سپار و در نهی قضا و قدر جامه دین بر

خود مدر کار مکن نه جای   علیکم بدین العجائز

زنهار و هزار زنهار در خانه کسی اگر چه گستاخی

بسی رونی دستوری که شرعا نه معذوری در از دل که

سرای الهیست و حرم طلسم بادشاهیست   غیرت و

ربک الکرام   ترا جون نداشت محرم هان تا در نیایی نی

اجازت باش تا حقیقت شود بجازت   ونمازی شود نمازت

اکرترا

اکر ترا اختیاری بودی   و از حق مکنت یاری بودی

حضرت کبریا بفرمودی که ای انبیا ودیعت نماز را

و امانت نیاز را جون متقضیان باز خواهید از بندکان

انبیا کفتندی الهی چیزی که نهادی چه خواهی ایزد تعالی

نخواهد نه صفر   ولا یرضی لعباده الکفر جامه را

قوح نخشا ان الله لا یامر بالفحشا   خانه دل کنی بر دود

و کویی که حکم ازل چنین بود اگر کناه از خداست بنده را

عذاب چراست قذف از خواجه و حد بر غلام شرعا نه جایز

بود والسلام دانستن اسرار ازلی و کار لم یزلی و هم

بشریت را بر انداز   و فهم انسانیت را بکداز دا ازل را توجه

دانی و تا ابد نمانی   ازل بحریست زخار   و توصلصال کالفخار

دریای که هزار فوج غرقه کند بیک موج انبیا یان همه

درآکی و اولیایان همه چالاکی ظاهر شرع را بودند
و در از آخوض ننمودند ای نیم نفس توان کجا و این هوس
ای ماه عقل تو در زیر میغ خود را مزن بر تیغ که ترا از جهل
باریکیست و علم از آن را چون روی تیغ باریکیست
نی کو به مجوی رتبت یحیی را
تا فهم کنی تو حکمت علیا را
ای بشه چه لایقی تو این دریا را ادری چوکان از ترا
کوی و زنهار تا نکویی که نقش بند الست بر سرکار در بست
چه همت را بر عمل دار مقصود تا در جهان باشی مقصود نفس
در زنی لذات او را چه خبر از ذات ما بلین دستار و کلاه
چه دانیم اسرار الهی مغفرت را تقوی باید و معرفت را
معنی باید و ما را ستجهل بر ما کی شود سهل

ادری از تحمل باریست

کرد

کردنی شهوت و هوا خواهی رفت
از من خبرت که بی نوا خواهی رفت
بنگر که یکی و ز کجا آمده
میدان که چه میکنی کجا خواهی رفت
و بباد بروت مخند آهسته باش و مخروش و چیزی که
نداری مفروش اگر در چشم خود عزیزی آخر به بینی که چه
چیزی دل تو قطره خون و حاصل تو دنیای دون در طفولیت
مهدی و در دولت جهدی چون بدست آیدم کی گاه آتش
و گاه آبی و عاقبت مشت ترابی
حمدی هزار انعام باری
و اکرام جباری از بالای عرش تا منتهای فرش که خاطر
از تعداد او قاصر است بسوی تو لاینقطع و متواتر است

آخر این چنین منعمی داری و دل پیش کس او نهادی
خدای که ترا در عالم عدم نگذاشت و از فنای فنا برداشت
و از نطفه انسان کرد و با تو هزار احسان کرد آسمان
سقف تو زمین وقف تو آفتاب طباخ تو ماه تاب صباغ تو
کواکب دلیل راه تو ریاحین تماشاگاه تو لوح و قلم
جریدهٔ راز تو عرش و کرسی قبلهٔ نیاز تو برف شکرف
نعمت تو اقطار امطار رحمت تو باد وزان فراش تو آب
روان نقاش تو آتش سرکش مطبخ تو خاک پاک منزه و
مقام تو ساعات زمستان صومعهٔ تو اوقات تابستان
مزرعهٔ تو ادویهٔ مفید دوای تو طعمهٔ لذیذ غذای تو
شارستان دنیا بازار تو نگارستان عقبی گلزار تو قرآن
سبب هدایت تو فرشتگان مستغفر جنابت تو جواهر

ولآلی آرایش تو ایام و لیالی آسایش تو ظلمت و نور شادر
وان تو وحش و طیور زیردستان تو انبیا و رسل اطبای
تو علما و مشایخ احبای تو بهشت جزای فردای تو دوزخ
سزای اعدای تو تِلْكَ آيَاتُ اللّٰهِ نَتْلُوهَا وَاِنْ تَعُدُّوا
نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوهَا این همه مسخر کرد و داد تو مشکرکار
و بار تو ای مسکین غافل ای لطف خدا ترا شامل گلدسته
باغ انسانیتی پروردهٔ فضل سبحانیتی ای روح از چه چنین
نفسانیستی نیستی که از شهر مسلمانیستی امروز توبه
که فردا نیستی بس که بر ما غالب آمد نفس بس بیداد ما
گشت شیطان همنشینش تا کند شد ادما
رخصت ابلیس خود را میزند بس دق دلی
فرصت تقدیس حق را می‌برد از یاد ما

نیست ما را دختران وَالْبَاقِیَاتُ الصَّالِحَات

تا شود شاد قبول لطف حق داماد ما

بر گناهیم و تباه نامهٔ عمری سیاه

لیک قرآن رهبر ما نور و ایمان زاد ما

فعل ما را گر وظیفه شد معاصی ای پسر

وین چه غم قول شهادت گشته است اوراد ما

در دم آخر لعین گر قصد ما دارد چه باک

استوار است از یقین و معرفت بنیاد ما

در لحد لطف احد چون دستگیر ما بود

گو مکر بید اندر آن دم بنده و آزاد ما

ور نماند دار دنیا فانی ظلمانی

غم مخور کاین در جنان اگر خلد آباد ما

کرد

گر فرو مانیم ازین ره بی انصاری چه غم

چون زدل گوییم اغثنا حق رسد فریاد ما

اکنون جمعی پیدا شده اند که ایشان رنك و نیکی بیش

نیست خانهٔ و مانی دانه و دامی شمعی و قندیلی ترنمی

زرقی و زنبیلی ترنمی بم و نیلی توقی و جوکانی سرای و دوکانی

سفرهٔ و سماعی حجرهٔ و اجتماعی صومعهٔ و خانقاهی

ایوان و بارگاهی قومی بی تهجدی گروهی بی تشهدی

بعضی صوف پوشیده گروهی موی تراشیده و دل هزار

کس خراشیده آستین کوتاه چون اهل راز کرده و دست

بمال مردم دراز کرده روز تا شب کرامات گفته و شب

تا روز بغفلت خفته از سوز سر بنام قانع و از دل و

دین بایشان هزار دمانع کلمات همه از مشاهده
وفوسنکها کی نخته انجاهده ایشان انددرخانهٔ
دل هوایی نداانخوان فقر نوایی نه سوی شهر شهود راهی
هریك را شکل وسیمایی پارسایان در نظر مردم ولوساله
نفس در دمر تو بندادی که صوفیانند نی عسسند و
لافیانند بصورت شمع عشاقند وبسیرت جمع فساقند
اندیشه ایشان انباشتن شکم وبیشهٔ ایشان مکداشتن
جاهلی جند از بی رنکی شده
صوف بوش و شیوه و شنکی شده
هریکی را ظاهر معمور لیك
باطن ویراو دل سنکی شده
خاب وخورد را کرده عادت همجو کاو

وزرهی طاعت خرلنکی شده
مرد باید در ریاضت روز و شب
استخوان و بوست جو جنکی شده
ای سالك روشن جبین مبین این جنك با فرقه آیست
که ناموس ایشان خرقه ایست کبود بوشان سبزه
خوارند زردرویان سیه کارند در رقص برافشانند
آستین واز صدیکی نه راستین شجرهٔ خبیثه خوداند
قوم لوط وامت محلاند جون زاهد دیدند همه
طوطیانند وجون شاهد یافتند همه لوطیانند
با این همه غفلت وغی تحسبون انهم علی کل شئ اما آنان
کهٔ مردند از اشغال زمانه فردند وطالب بیانوردند
وزادراه اماده کردند با این همه روزی ایشان بریشان

وبی سر وسامان کار ایشان رانه در شهر شادمانی فوتی
توقعی وبر فوت کامرانی تاسفی اگر دوست ایشانرا
بر دارد مسکینند واگر بگذارد بی کینند اگر قوت
شود گنجها وبدیشان رسد رنجها ونه مانندکی باز دسط رنجها
نه انچنان مردانند که از دوست روی گردانند تکیه
وعظ ایشان سرا والصابرین فی البأساء والضراء
نه شیخ گویند خود را نه مولانا یبتغون فضلا من الله و
رضوانا پیشه ایشان ذکر دایم اکثر ایشان از دنیا صایم
اسمان ببرکت ایشان قایم زمین از سعت دل ایشان
هایم صفت ایشان ولا یخافون لومة لائم دل ایشان
از هیبت الوهیت خون اینان طایفه الهیانند ودر بحر
عشق ماهیانند بعد از روزه سه روزه بنان دریزه

دریوزه

دریوزه روزه کشایند ودر مشاهده شمع آیند شوری
از سرودی نوری از حضوری عیشی از نماز عشرتی از نیاز
گوشه از خلوت توشه از سلوک نقلی از نزهت نزلی
بی شبهت چنگی از حاجات بربطی از مناجات ربابی از نالها
شرابی از الها هر یک را سجودی وشهودی نازی ونیازی
گروهی بقیام استاده جمعی بسجود افتاده ساعتی آه
گویند لحظه راه جویند زمانی زاری کنند وطلب رضای
باری کنند با انکه هر لحظه قطب را خواهند از یکدیگر
دعای خیر خواهند حاصل عمر را نواله کنند وبحلق
دیگری حواله کنند از دوست شادیها واز بندگی آزا
دیها — مرحبا قومی که داد بندگی را داده اند
ترک دنیا گفته اند وز همه آزاده اند

روزها با روزها در گوشه بنشسته اند

بازشبها در مقام بندگی استاده اند

نفس خود را قهر کرده روح را داده فتوح

زاد تقوی برگرفته بهر مرگ آماده اند

طرفة العینی نبوده غافل از حضرت ولیک

سیلها با این همه از چشم خود بگشاده اند

یکزمان از نوحه همچون نوح خالی نیستند

گویا آنچنان از بهر زاری زاده اند

شعله دیدند و انسی یافتند از عشق او

روز و شب در کنج خلوت بر سر سجاده اند

ربّنا گویند و لبیک عبدی بشنوند

جمله سرمست الست از جرعهٔ این باده اند

تابدنیا

تا بدنیا آمدند از کلبهٔ کتم عدم

سوی حضرت جز نیاز و ناله نفرستاده اند

پس انصاری تو میدانی که ایشان کیستند

فرقهٔ بی کبر و فر زمرهٔ دلساده اند

روزی در خود نظر کردم خود را دیدم عودی و نفس را بر
خود زودی از من بر آمد شوری گفتم چون کنم تا الف قدری
عبادت نون کنم درین راه مردی باید روحانی فرد باید
ربانی که ترک خلایق کند و قطع علایق کند و مرا عیالی
و فرزندی و خیالی و پیوندی و بسبب ایشان و بجود من
بر ایشان مؤونت فرزندان معونت دلبندان بر ذمّهٔ من
قرض و ادای آن فرض خدمت ایشان کنم یا دوای دل پریشان
کنم درین اندیشه بودم که ناگاه جوانی دوستاری هوادار

رفیقی شفیقی که مرا با او مصادقت بود بعد از چند روز که مفارقت بود از در در آمد که کویی مه از ابر بر آمده است

که سینه غمکین و دیده نمکینم از غایت مهربانی کریان شد

و در کار من حیران شد کفت هنوز غره ما هست این

چه ناله و آه هست هنکام شادمانیست چه جای پژمانیست

چون نوبت به پیری آید اکر غم پیش کیری شاید سر خیز تا به بوستان

و در کلستان خرامیم تا غمها از دل زایل شود و روح بصبوح

مایل شود چند ازین ناله و آه لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ تا

بکی وعید دوزخ و تهدید مِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ شاد باش

ای نیکو سیرت فَعِنْدَ اللهِ مَغَانِمُ كَثِيرَةٌ رشته خوف را

چندین متاب عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ مَتَابِ چند ترسی

از جحیم وَاللهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ علی هذا چندان الطاف

کارسازی

کارسازی و اوصاف بنده نوازی از خدا یاد کرد دلم

از بند غم آزاد کرد چون سودا نماند و صفرا رفتیم

بعالم صحرا تا بقدم موافقت و مرافقت بکلزار رسیدیم

و سبزه زار دیدیم که نمودار بود از بهشت خاک او عنبر سرشت

میدان او رفته کل او بناز شکفته جانوران دنیا صحرا و همه

دیبا درختان بلند او هوای او زنده کنند کلهای او باطراف

میوهای او با حلاوت جویبار بر آب از شبنم و کلاب نزد در

شکوفهای او نقصی و در برکهای او نقصی در هر طرف

سبزه و در سبزه غمزه بید خنجر کشیده که سرافرازم

غنچه پیکان راست کرده که تیراندازم چنار در تمنای پیام

بر قدم قیام پنجه دعا باز کرده و عمر جمهور ازکرده بنفشه

چون تابان بکداخته و سر خجالت پیش انداخته نرکس

جون مریدی مراد از دست داده ودست عجز بر سر نهاده
لاله جون رعنایان شیفته وبرنایان فریفته با رنکی
ونیکی کل دو رنك جون عاشقان بی باك از خوف ورجا از
ذوق وزینت نسیم خرمی نموده بسیم کل زرد جون زنان
بزیور کوشیده وسر تا با زر بوشیده کل سرخ از برای
حاضران وتماشای ناظران بر کلبن تازه رخ را داده غازه
کل صد برك جون فقیران بی برك با خرقهٔ صد باره و
عالم بدو نظاره نیلوفر جون اهل کرامات در اظهار مقامات
دل از این خاکدان بر کنده وسجاده بر آب افکنده سوسن جون
والهان دبوده وخائفان هرکز نبوده نطق را کرده فراموش
وبا جندین زبان خاموش غنچکان در برده های رنکی جون عروسان
شرمکین اقتدا کرده بساده وبکس ننموده رخساره قمریان

قمریان جون مقربان بر کار طوطیان جون صوفیان
اذکار بلبلان بر منابر اشجار خطبهٔ حمد حق کرده تکرار
وجهار باس شب بیدار وهر باس بثنای ملك بروردکار
باس آخر روی سوی آدمیان کنند که ای غافلان وبیخبران
تا جند در بستان نظاره کنید تا جند بوستان نکرید تا
تا شکوفه ودرخت ببینید یکره بکورستان نکرید تا کاد نیك
بخت وبدبخت ببینید تا جند بوستان نکرید تا کلهای
شکفته ببینید بکورستان نکرید تا دیدهای شکافته
ببینید تا جند در بوستان ببینید تا بر طاووسان ببینید
بکورستان نکرید تا کیسوی عروسان ببینید تا جند بوستان
نکرید تا لاله آبدار ببینید بکورستان نکرید تا زلف تاب
دار ببینید تا جند بوستان نکرید تا غنچه وکل تازه ببینید

بکورستان بکریید تا نالهای انمانرا بینید ای جوانانی که شما
درخاک خفته اید خبر ندارید که دوستان شما کل می بویند
وشما کل می بویید در بوستان کل میریزد ودرزیر
خاک جعد جوانان وکیسوی عروسان ای خاک کار جوانان
رخساره جون ماه جیست دانم که لبهای عقیقین ایشانرا
جو سفال کرده باشی وقامتهای جون سرو روان ایشانرا
خیال کرده باشی
الرحیل ای دوستان مارخت خود بر داشتیم
بر شما بادا مبارک انجه ما بکذاشتیم
منزل ما خاک تیره بود وما از خیره کی
قصر وایوان تا میان آسمان افراشتیم
ما دبود است انجه اورا ما خود بلا شک میکفته ایم

مادبود

ما دبود است انجه اورا عمر خود بنداشتیم
ای بسا انبار کرخرص خویش انصادیا
بهر نوشانوش عیش دیکران انباشتیم
جون بدیدم صنع فاطر وکشاده شد خاطر
باز کشتم بخانه وجندی کذشت درمیانه وقت خزان
وبیدا نفاق بهمان باغ افتاد دیدم که حکم آلهی رسیده
وصرصر تیرماهی رسیده کلها ریخته عندلیبان اکریخته
لاله مرده شکوفه بژمرده بنفشه بیمار نیلوفر سوکوار
نسرین افتاده نرکس جان داده سمن آوارن جمن بیجاره دیا حین
در سکوات جشم عبرت بین در قطرات غنجها دیزیده برکها
بوسیده جویبارها سراب کشته کلزار خراب کشته
هوای سرکرد سبزها رخ زرد نازنینان زران کشته تیغ

خزان وبادنی سرو بای هر یك دفن کرده بجای ابر پریشان
کریان رعد در نوحه کری غران نادر دل انار دنهان انکور را
خون از دیده روان آسمان کبود بوشیده زمین رخ را
خراشیده زاغ دران مصیبت نگاه کرده وجامه برخود سیاه
کرده طوفان از باغ برآمده وبجای بلبل زاغ آمده
سحاب دران حالت نگریسته إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ
کفته وکریسته ای جوان بدان وآکاه باش که بهار عمر
حیوة را تیرماهیست بامداد عمر را شبانگاهیست غرهٔ ذنك
کانی را محاقیست نکاح کامرانی را طلاقیست اکنون
بحکم این اشارات از تنعمات نفسانی ومستلذات شهوانی
نداهتی نمای که هر که در روز جوانی تخم عبادتی نکاشت
زیان کرد وسود نداشت وچون جوانی رفت بی ادبا فلن

تستطیع

تستطیع له طلبا جوانا ترانه بسخن خدا بشنوا ونه در
کوی دوست ماوی نه ترك بزه نه سبك مزه تو نکویی
که در چه راهی ویا اکرامیخواهی نه درای صیامی
نه پایی قیامی نه حرمت تمامی نه طاعت مدامی
نه حضور ساعتی نه سرور عبادتی آب روی
دین میرزی وباپرورده کار خود مستیتی اکر طالب
اقبالیی بس چرا فارغ البالی تا بکی در خوابی وقتست
اکر دریابی

7153/7

١٢٧

7153/4

بر آدنك كام اين مراد　　مرحمتلو استادبيك نامه

دعاجی ثرادم افندم سلطانم حضرتلری امر شریفلرین اوزره

رضوان افندیه واروب درقه شریفلرین دیو دوکزده مخبری

اغزده دخی لطف یوزنده واقف سویلدم فوق الملحوظ محفوظ

اولوب بزکنه فروارودب فراج شریفلرین صورودب ممکن

اولدوغی قدر خصوص مزبورک حصولی دخی موصوله ایرکوروز

دیو جواب وسلام ایلدی منشی محمد افندینك دولتلو نزلری

اوچ قریب اولمغله اکا دخی اوغرادم صدقی چلبی دو ذوالفقار

افندی سلام افندی معا انی ایدیلر قونکنی جمله یه واقف

محبت والتفات ایتدیلر عزتلو سلطانم ضعف اوزره اولدوغنی

مسموعلری اولمغله خاطر شریفکز صورودب جمله یه سلام ایلدی

وقوعه اسکندره دخی سلام ایلدی　بو بابده فلطه سلطنکک

رساله دیگر خواجه عبدالله انصاری

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی نبیه محمد وصحبه
الطاهرین قال الشیخ الامام قطب الانام برهان
الشریعه سلطان الطریقه ترجمان الحقیقه قدوة المحققین
اسوة العارفین مظهر سر الله الباری ابو اسمعیل
قدس الله روحه العزیز

که مقالتی رفت میان جان و دل که نه آدم بود و نه حوا
و نه آب بود و نه گل نه بهانه را خانه و نه سبب را منزل حق
بود حاضر و حقیقت بود حاصل قصه نشنود کسی باین

شگفتی که دل سایل بود و جان مفتی دل از
جان پرسید که اول کار تو چیست و آخر کار تو چیست و
ثمراش چه جان جواب داد که اول کار وفاست و آخر فناست
و ثمره اش بقاست دل پرسید که وفا چیست و فنا چیست
و بقا چیست جان جواب داد که وفا عهد دوست را میان بستن است
و فنا از خودی خود رستن است و بقا بحقیقت پیوستن است
چون عهد دوست را میان بستی از خودی خود رستی چون
از خودی خود رستی بحقیقت حق پیوستی چون ما بیرون آی
از پوست که بتحقیق بهانه است حقیقت همه اوست

عشق آمد و شد چون خونم اندر رگ و پوست
تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
اجزای وجودم همگی دوست گرفت

نامیست ز من بر من و باقی همه اوست

از آنجا که عدل صرفست تا آنجا حجت ما بیش از آنست که
حجت تو بر ما چون مخلوقی بنا مخلوقی قایم گردد این مخلوق
دران نا مخلوق متلاشی شود چون حقیقت خالی گردد معنی عاریت
بود معنی چیست گفتن من و تو اگر گویی بحقیقت پس حق گو و اگر
خواست حق یکی بودند دو   علمی که افراشتی
نگونسار مکن چون بآخر عفو خواهی کرد در اول نگونسار
سار مکن   دلی ده که در کار تو جان بازیم جانی ده که
کار آن جهان سازیم   دانایی ده که از راه نیفتیم بینایی
ده که در چاه نیفتیم   دستگیری که دست آویز ندادیم
بپذیر که پای گریز نداریم   طاعت از ما مجوی که تاب آن نداریم
از هیبت مگوی که طاقت نیاوردیم مگو که چه کرده که رسوا شویم

مس بس چه آورده که رسوا شویم   توفیقی ده که استوار باشیم
تحقیقی ده که در کار باشیم   نگاه دار تا پریشان نشویم
بیاموز تا شریعت براه دار تا پشیمان نشویم   برافروز تا در
تاریکی نمانیم بنمای تا در روی کس ننگریم بگشای تا بر در کس نگردیم
همه را از خود پرستی رهایی ده   همه را بخود آشنایی ده تو
ساز که ازین معلولان شفا نیاید   تو گشادی ده که ازین
بستگان کار نگشاید   با صلاح ار که نیک نی سامانیم
جمع دار که پس پریشانیم   در جلال یزدانی و در کمال سبحانی
نه کس بتو ماند نه تو بکس مانی   بحرمت آن نام که تو دانی و بحرمت
آن صفت که تو خوانی که ما را از تمنا وسوسه شیطانی و از هوای
نفسانی و از غرور نادانی نگاه دار که می توانی ای کریم که بخشنده
عطایی ای حکیمی که پوشنده خطایی ای صمدی که از ادراک خلق جدایی

ای احدی که در ذات وصفات بی همتایی ای خالقی که راه
نمایی ای قادری که خدایی را سزایی که جان ما را صفای خود ده و دل
ما را هوای خود ده ما را آن ده که آن به ما را بکه و مه
یا رب به خلق رابر رحمت جان ده
درد همه را بصابری درمان ده
من بنده ندانم که چه می باید خواست
داننده تویی هر انچه بهتر آن ده
دیده ده که گرد شمن به بیند دیده افگار شود واگر
دوست به بیند یك دیده هزار شود اگر همه عالم باد گیرد
چراغ مقبل نمیرد واگر آب گیرد داغ مدبر نشوید
ندانستم چون دانستم نتوانستم هر که نخواست بار او از دل بر
خواست سخن گوینده گل است و سخن را بو نیست انچه در سخن

دان یابی در سخن گو نیست گر بیابی یافت تو از روی ماست در
یافت تو نه با نوی ماست ترا چون جوییم که در ملکوت
کمتر از موییم در بن ده نعره یعقوب باید یا ناله مجنون یا درد
پیرد رد باید یا دامن پرخون روز گارا ورای جستم خود رامی
یافتم اکنون خود را میجویم او را می یابم گرسنه بودیم
تو خواندی ترسیده بودیم بر خوان لا تقنطوا تو نشاندی
این همه او کند و در کردن این و آن کند کاردان کار
میراند و مدعی ریش می جنباند بیری و بدی تا نشوی بی بری
نفسی ده که در آذر بها باز نشود قناعت ده که صفره حرص
ما باز نشود حالت بهانه است و مقالت افسانه است مرد آنست
که ازین هر دو برکرانه است این سخن را نه اثبات بکار است نه
اسناد گوینده این آدم است نه آدمی زاد این سخن آنست که قلم

برتافت ونه قاصد بینش شناخت صحیفهٔ آن سر نیست واشنای
آن یافت یکبار درین دریا غواصی کن که از دو یکی یا باشی جوهر که
بدان توانگر شوی و یا غرقه شوی و نهان در جوهر شوی اگر عزم
این راه داری برخیز وقصد این راه کن نه زاد بر کیر نه همراه را آگاه
کن عاقبت نیاز دارد سخن کوتاه کن   زبان مرد در سوز کر شد
ذکر در سر مذکور دل بسر بهر شد هر در سر نور جان در سر عیان شد
عیان از بیان دور بیاست که تا زید نه مرد و نه بجیست و تا زیدن
عارف نکیست حلاج از حقیقت میگفت شریعت بگذاشت زند
کانی خود از راه برداشته دانی که محقق کی حق را یکتا شود آنگاه
که سه چیز درو پیدا شود بهره حق از بهرهٔ آدم جدا شود آب و
خاک با دم و خوا شود و نور غیب با خدا یکتا شود تا دو کانگی
برجاست نسبت با آدم وحواست چون دو کانگی برخاست آن یگانه

خداست چون سیل ربوبیت در رسید گرد بشریت برخاست
او محجوب نیست اما نه هر دو دیده را عیانست این قدر بجرعت
بنیوش که نه وقت بیانست در وقت صوفی سخن از آن نیست
از جانست از جان هم نیست بهانه زبانست اگر طاقت بیو- شنیدن
داری می نیوش و اگر نه بکار مشتاب وخاموش این
علم سرشته و این قوم صاحب اسرار با سبانرا بازار ملوک
جکار   انچه از تو بسر ما آمد بهر کس نیامد دیده
که بنظارت تو آمد باز بس نیامد اصل وصال دل است باقی
زحمت آب و گل است میان کوش و علم توحید راه تنگ
است و از همه هیچ آب و گل زبان تصوف را ننگست و میان سخن
و میان یافت دایم جنگست کلید گنج بدست عارف و بدست
مدعی زنگست از خویش دسته دادامن فضل در چنگست

صوفی را دی وفردا مجالست دی وفردا بر صوفی همه حالست
نظر خود بر ما مدام کن   وما را برداشتهٔ خود نام
کن ملکها نیستی همه را مصیبت است و مرا غنیمت است ای نا
دیده و ناجسته حاصل وای جان و دل را زندگانی و منزل از
بیش خطر و از بس نیست راهی به بندیش که جز دوستی توام نیست
گناهی   نه نیستم نه هستم نه بریدم نه بیوستم نه
بخود میان بستم لطیفهٔ بود از آن مستم کنون زین سنگ
دستم از صولت عیان بود آنچه حلاج را بر سر زبان بود حیا
صبر از من برمید و طاقت شد سست تخم آرام کشتم بی قراری
رست   از کشتهٔ تو خون ناید و از سوختهٔ تو دود
کشته تو بکشتن شاد و سوختهٔ تو بسوختن خشنود اصل
توحید ادعقول بیرونست عین توحید هم از تو

دانم

دانم که هست اما ندانم که چونست عبدالله را از حق الهام است
که منزه از ادراك واوهام است در آن محل که سنت پای
گیرد بدعت زهره ندارد که جای گیرد مشبهه مرده است
ومعطله مردار با مرده و مردار صحبت مدار هرگز تشبیه
بوحدانیت نه پیوند و وصف خالق مخلوق صورت نه بندد
خدایرا بهر چه بشناسی بیش از آنست ذکر او بر زبانست مهر
او زندگانی جانست دوستی او بهتر از دو جهانست صد خدمت
او بهزار جان رایگانست نه او را نسبت که گویی از آنست نه غایتی
که گویی تا آنست نه مثلی که گویی چنانست نه علتی که
گویی از بهر آنست   اگر نه از تو آغاز کار دستی لاف
بندگی و مهر تو که یارستی و اگر نه از تو این حدیث برخواستی
بود عمران نطلب آذنی کی برخاستی و اگر نه ترا این معنی

بایستی محمد مصطفی قاب و قوسین را نشایستی یکی را ازخم
لن ترانی گفت دیگری را در خانه ام هانی خفت موکل سبحان
الذی اسری اگرچه کرد او گرفته فراق قهر او میگوید برو
لطف او میگوید بیا یکی را دوست میخواند و یکی را میراند
کسی سر قبول و رد او نمی داند   نخورسندم نه صبور
نه رنجورم نه مهجور   تا با تو آشنا شدم از خلایق
جدا شدم نهان بودم پیدا شدم در جهان شیدا شدم نهان
بودم پیدا شدم بر سه چیز اعتماد مکن بر دل و بر وقت
و بر عمر که دل رنگ کیست و وقت تغییر پذیر و عمر
همه تقصیر است چون یار اهل است کار سهل است آنان که
صوفی نژادند بر طالع وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي زادند طاعت
دهار کن اما چون کردی بیها مکن صوفیان خدمت
نگذارند بلکه از دیگران زیاده آرند اما چون بکنند بر نشمارند
انکار مکن که انکار کننده شوم است و انکار کننده
ازین کار محروم است از و خواه که دارد و میخواهد که
از و خواهی از و مخواه که ندارد که اگر نخواهی بکاهد بنده آنی
که در بند آنی آن از ری که ی و رزی چنان زی که ثنا ازری
چنان میر که دعا ازری آن نکوتر که دست بکناری و نغز گیری
بوست بکذاری و مغز گیری کار میکن تا خاسر نشوی روزی
از خدا میدان تا کافر نشوی چون پیش بزرگی در آیی همه گوش باش
چون او سخن گوید تو خاموش باش   ما را بس استی چنانک
خاستی آتش با صولتست اما خاک با دولتست چون آفتاب معرفت
عیان گردد عارف بی بیان گردد در ان منگر که او در رنج افتادی
دران نگر که آخر بر سر گنج افتادی چون بیمار به خواهد شد

طبیبش نه بیش آید جیزی که از دو عالم به بصیبی روش آید
هر که وصال را نه سزا بود همه خدمتهای او هبا بود
کار او دارد که یار او دارد حلهٔ درویشی بس قیمتیست تا در خود
آن حله کیست جون نوبت رنج آید سنک نی رنك شود هر که بتو
نزدیکتر با تو جنك شود دوستی او را شاید که در وقت خشم
بر تو ببخشاید اهل معنی را خوش باد مدعیان زادهان بر
آتش باد اگر عبد الله دایم نکری خود را ای نکری آب
عبد الله بیش دشمن مبر کریما امانت عرضه کرد بکریخت
کوه باشکوه جونست که امانت بهر من آمد تجلی بهره
کوه ا انجه دوختی بوشیدم هیچ نماند از انجه
کوشیدم سیل در بالا و من در هامونم همه در رمز دانند که
جونم شریعت تحقیقت رسیدن بهتانست از بالا در آیی در

سراي

در سرای از در رایی در بس آیی نام تو در میان توانگران و در کیسه
دنکی نه ان خراب خراج میخواهید و زهر بانکی نه درویش را
نبود و اگر بود درویش نبود درویش چون خاکیست بیخته و آب
برو ریخته نه زیر با را از و دردی و نه بشت با را از و
کردی اگر مستیم و اگر دیوانه ایم باری مقیم این
استانه ایم یکی جهل سال علم آموزد چراغی نیفروزد
یکی سخن کوید دل خلق بسوزد اگر در ایی در باد ست و اگر نیایی
خدایی نیاز ست آه آه از تفاوت راه دو بار آهنست
از یک جاه یکی نعل ستور و یکی آینهٔ شاه باش تا کرد
از مصاف وا شود سوار از بیاده جدا شود
می بینی و میدانی و بر آورد می توانی انصاف ندانند که انصاف
چیست انصاف دانند که بی انصاف کیست نه که از دوست

عیب نیاید اما چشم دوست بر عیب نیاید اگر روز صد باد
آب و خاك شوی به که در پسند خود هلاك شوی
هرچه داشتم درباختم وهرچه نداشتم بینداختم در
کشتی نشستم وغیر نشناختم جوانمردرا دوست بدوست
مقام است که یك دم از دیدار دوست حرام است
هرکه بدانست که نیك وبدرا باز داشتست از غفلت برست
وهرکه بدانست که در آسمان وزمین جز خواست اونیست از
حیلت برست علم صوفیان همه کلامیست اما نه چون کلام
عامیست زیرا که عامی خودرا اثبات میکند وحق را
گم وصوفی خودرا گم میکند وحق را اثبات وسقیهم ربهم تمامیست
شرابا طهورا کلامست سخن حلاج شنیدنه قبول کردم نه انکار
نه مرا فوم را بقبول وانکار آتش فراق یاد داشتی با آتش دوزخ

بکار

جز کار داشتی هرچه ترا پیش آید خدای از ان پیش
آید انچه از ان ماست از ما نگردد وانچه از ما نیست بر ما نگذرد
ما دانان و جان زده و زدمن و نظر ده دادن
غر است و بستدن عادت خود اند که بگریه بهتر از انك که بیا
هرکه بر خود بنند بر خود خندد اگر میدانی که میداند
پشیمان شو اگر نمیدانی که میداند مسلمان شود
اگر توانگران بسیم وزر نازند درویشان با نحن قسمنا سازند
عبد الله بخامی بسته به که با خامی نشسته دشواری خلق از سه
چیز است انوقت پیش میخواهند وانروزی بیش میخواهند
واز امن دیگرانرا از ان خویش میخواهند اگر تو خالق را
بشناختی بمخلوق نپرداختی انتظار را طاقت باید مارا طاقت
نیست صبر را فراق باید مارا فراغت نیست دوستی همه عیبها

بنهان کنند جون دلبر باید قصد جان کنند زندکانی دامست
صید را در دام چه آرام است اکر از قفص دنیا دستی بلطف
احد بیوستی دفع تقدیر را توان نداریم و عذر تقصیر را زبان
نداریم هر نعمت که درو شکر نیست نقصان دو جهانیست
و هر شدت که درو صبر نیست زیان جاودانیست و هر
ایمان که درو اخلاق نیست و هر طاعت که درو علم
نیست بباد دان زندکانی است بندکی کردن جز ملک را بر
بنده خرامست تو او را باش خود همه عالم ترا غلامست
از ذره تا مولی دو کامست عاقبت خود را فدا ساز که کار در سر انجام است
طالب علم عزیز است و طالب مال ذلیل علم پرستان جست و جهل
در کردن غل دنیا بر خلق باش زنده باش خلق را نخراش و خوش
بی باش اکر نخدا نیاز داری بس از ابنا ز داری ای دلیل هر

سر کشته وای رهنمای هر بر کشته همه از روز
بسین ترسند و من از روز بیشین ترسم همه ترسند که فردا
جه خواهد بود و من می ترسم که دی جه رفت عیبی که
در شما دست دیکرانرا ملامت میکنید داد طاعت نا داده دعوی
کرامت میکنید انکه دارد می بوشد انکه ندارد مفروشد
اکر حساب تو با مایه دارانست من درویشم و اکر
با مفلسانست من از همه در بیشم آن ازروی که میوه زی
زادی کیست که سفر نزدیکست از ندامت جراغ افروز عقبه
دراز و تاریکست ایمن مشو که هلاک شوی ایمن وقتی که با ایمان
در خاک شوی اکر همه خواهند که در تو نکرند و من
میخواهم که تو در من نکری اکر تو خود را بشناختی از شادی و نشاط
بکداختی اکر صحبت خود را دریافتی دوی از همه عالم

برتا فتی هرکه میداند که اورا چه میباید کرد
اورا هیچ نمی باید کرد وهرکه نمی داند که اورا چه میباید کرد
اورا همه چیز می باید کرد ملکا انجا که تویی دردمند توبدر
توشادست وبنده عزیز تر از آنرا دست دوستی بی رشک
نبود که رشک نبود هرکه بردوستی برهانست دوستی
که دروی رشک نیست دروغ وبهتانست مارا نه طاقت آشتی
ونه یارای جنکست خنک کسی که اورا از تو ننکست
آنروز که باتو آشنا شده کشتم دست از همه بشستم
وبیزار کشتم دلبری مکن که هرکه صبور دست خویشتن
غرور مده که ایزد غفور است بیدار باش که همراه میرود
اکر بجرمم مسلمانم واکر بد کردم پشیمانم کرم بسوزی
سزای آنم ور بیاموزی بجای آنم کناه بتقدیر دان تا بی

کناه

کناه ای طاعت بتوفیق دان تا براه آیی حق تعالی دنیا را
بیافرید وبر قومی بیاراست وکفت این جای بلاست
وآخرت را بیافرید وکفت این نشانی وخودرا بر قومی وعده
کرد وکفت ای جوانمردان دوکیتی ان ماست یکی را همت
بهشتست ودیکری را دوست فدای اویم که همه اوست دوسر
کریستن دادم دراز ندانم که از حسرت کریم تا از آزای ماه
کرم وای برانده کار هردو عالم خصمی وکواهی وشفیعی وحکم
هرکه ترا دید جان او بخشید وهرکه در تو رسید
غمان او برسید در وطن غریب کشتم وبر خویشان کران بار
در از روی خود بسوختم هزار باد باز بر برو از شاه را صید کند
وعندلیب با آواز خود را دقید کند هرکستاخ که از تعظیم
خالیست حرمانست وهر حقیقت که از شریعت خالیست خذلانست

شریعت آنست که بدر خانه شوی حقیقت آنست که در شهر
بهانه شوی اکر زراقم آخر بدکا هم و اکر نه صدیقم در دامم
این بار اکر آن کم شده بدست آید از دست رها بکنم و اکر بجان
و دل نخرم بدعوی بو بها نکنم این بار آشنا ناموخته قصد
دریا نکنم در آب نشوم تا با آب آشنا نکنم این فصل که
رفت از اول تا آخر همه اسرار است اکر کوئی محرم کوی که
نه قصه بازار است نامحرم یابی و درین روز کار دست که محرم
این روز کار در خود این روز کار است بنظاره نظاره کر بست
شدم جون شراب نخوردم چرا مست شدم مرکه مرغ مهر را آشیان
بیاد امید هرچه جز مهر او بود برمید درویش را نه دنیا وطنست
و نه عقبی جای نه دوزخ مسکن است نه بهشت سرای طالب دنیا
رنجور است و طالب عقبی مزدور است هر کوه که بر آورده مهر او ست

هامونست و هر آب که نه از جوی اوست همه خونست
طاعت بامید بهشت مزدوریست مزدوری از دوستی
دور است بهشت بمکر آفریدند و بهشت بغضب تا مزدور
بحرمت زید و عارف بادب ای بهشت سر تو ندارم در سر مده
وای دوزخ تن تو ندارم از خود خبر مده اکر بای داری در بند
او دار و اکر سر داری در کمند او دار اقرار کردم بمفلسی و هیچ کس
ای یکانه که اقران مقدسی جه شود اکر مفلسی را در نفس بسین
بفریادرسی از آسمان تاج می بارد اما بر سر آنکس که سر
فرود آرد در رنك و بوست منکر دوست بکر بعادیت تا زیدن
کار نه انست از دیده دل دیدن کار مردانست آن نمای که او نی
اکرچه بتو نمایند انجه سزای آن نی آنرا که خواهی آب در جوی
روانست آنرا که نخواهی جه درمانست

بساز کار من منکن بکرد ار من از دوست عذر خواستن
نی مروتیست عذر قبول نا کردن بی فتوتیست
عمر بر باد کردم بر تن خود بیداد کردم چندانکه بروی کار در
مینکرم هر روز که بر می آید وا پس ترم آن که بجان زنده است
از زندگانی محرومست آن جان بدو زنده است حی قیوم است
مردود بهشت می نازد و عارف بدوست نصوفی چکویم که
صوفی خود اوست دانم که هست ندانم که چونست انکس که بدانست
که چونست از دایره عقل بیرونست روزی مقدر است تو بیش
نخواهی وقت معین است تو بیش نخواهی بسا کس که زانو بزانوی
ما دارد از ما بهزار فرسنك است و بسا کس که از ما بهزار
فرسنك است و زانو بزانوی ما دارد کار دینه شد و شماد
دینه بماند حاجت دیرینه شد و حجت دیرینه بماند بعلم

قطره

قطره قطره می شمارد و بحلم دریا دریا می کند درویش
چون شمع است و اورا بشت نیست کارش همه نیکوست و هیچ
زشت نیست هر که در آمیخت در اویخت و هر که در شغل
افتاد از عافیت بکریخت ای یکتای بی ذکر و ای دانای بی فکر
و ای قادر بی اکر یکبار در من نکر از تو کجا کریزم که کریختن را
راه نیست ترا چکونه یابم که وهم از تو آگاه نیست مقام
ما را نه بیش بیدیست و نه بس انز اشارتیست که هم توبی و بس مرا
دل از بهر تو در کار است و کر نه چراغ مرده را چه مقدار است
چکنم تا ترا شایم مکر خون دل از دیده بالایم
نه کلید من دادم که در بکشایم که کو کار بمن است بر خود
بخشایم بایسته اورا هزار شب قدر است نا
شایسته اورا از شب قدر چه قدر است هر که

کوید دستم شغل دکرد هی دستم   انچه تو کشتی
آب ده وانچه ما کشتیم فرا آب ده بها دسه بها دست
واینست که در شما داست بها دیست این جهانی وان هست
جهانی وبها دیست آن جهانی وآن بهشتیست ونعمت جاودانی
وبها دیست نهانی از داریه انی ای جان مرد درخت هستی
خود را از بیخ بر کن ودر دریای نیستی افکن   آن نیستی که همه
هستیها غلام است   از بوده نا لم یا از نا بوده
از بوده محالست واز نا بوده بیهوده   دانی که
من نه بدست خویشم وانخواست بس بیچاره ودرویشم آه ازین
کرفتکی واسیری آه ازین انتظار بدین دیری عبدالله درالله
نداند هیچ اینست که کفتم بیش مسبح الله را نغره بعرش حاجتست
ونه بکرسی قصه تمامست دیکر چه برسی آن حقیقت که

عبدالله از الله معلوم است عرش وکرسی در وکم است
آفریدن عرش تلبیس است هر که حق را محتاج عرش داند
بتر از ابلیس است   از خود در رسان که از ما برسید
کشتی شکست ولباس آسمان در دید ونر وشنست اکرچه
خود نا بیداست این سخن با بیکانه بیکانه وبا آشنا
آشناست طاعت بس اهنیست عادتی معصیت بر شایسته
او بر دلیست قیمتی چنانک اهل معنی در نفاق شد
جان اهل معنی در سر اشتیاق شد   جون شادروان خود را
بار کشند همه حالها دکر شود جون آب در جوی کرم
روان شود همه عیبها هنر شود   اکر یک شی را بسوزی
طومار کرم تباه شود   واکر نجات ما در کردن ماندی همه
رویها سیاه شود   اکر بکبیری جحیم نه   واکر بسوزی

طاقتم نه   عبدالله را آه بخش که چون بر آید کار
دو جهان بر آید   فرما   فرمایی که ار بوده بکریز
ویا از پای قسمت بر خیز   شغلیست مرا بس از رشته خیز
در دست من این کرد تمامست   که در حکم تو مسدی حرامست
اکر ابلیس آدم را بد آموزی کرد   کندم خوردن
ادم را که روزی کرد   اکر دوستانیم عتاب از ما بر دار
واکر مهمانیم مهمان را نیکو دار   درویش آب در چاه دارد
ونان در غیب   نه بند ادر سر دارد   ونه زر در جیب
ناظری چکویم وواقفی چه بویم آن آینه که در و
بیدایی با منست   از من نه جدایی چه جویم کناه در جنب کرم تو
زبونست نیس اکه کرم تو قدیم وکناه اکنونست
طاعت در میزان کرم تو کم از شاشکی امروز بکوشم تا فردا

نکویم کاشکی   بفضل خویش قایمی وبشکر خویش مشکور
بعلم عارف نزدیک واز همه کس دور کویا این همه
فضل است که با دوستان میکنی هر که ایشانرا جست
ترا یافت وهر که ترا یافت ایشانرا شناخت ای درویش
توحید نه آنست که او را یکانه دانی واز غیر او بیکانه باشی
نفس تبست وقبول خلق زنا د جمله را ترك کردم
بیکباد عشق با محنت قرینست وعاشق را یك بلا در پیش وصد
در کمین ای بنده ضعیف چنان نمای که باشی وچنان باش
که نمایی وآن کوی که دانی وآن کن که توانی وچنانم که
زادی وبر داد آنچه نهادی وچشم داد انچه فرستادی
کفتی که مکن وبر ان داشتی وفرمودی که بکن ونکذاشتی
ای بر خشم زوده آشتی بنده را در نا امیدی نکذاشتی آخر

باما یکی کوک آشتی اکر شریعت خواهی اتباعست واکر
حقیقت خواهی انقطاعست وباقی همه صداعست
دانی که بجه شادم که بخود نیفتادم کریما انجه
تراست ندانم کجاست وانجه تو داری ندانم کراست جون
دانم که روزی من از روزی دیکران جداست
این همه رنجست ومحنت که بیهوده مراست می رفت
بازنیاید فردا اعتماد را نشاید این دم را بنا زدار که دیر نپاید
که هر که این دم ست آدم اوست وهر که دانست نقش
عالم اوست   مجینی ومیدانی براوردن می توانی
در مذهب دوستی دعا جاجست زیرا که که داند که بنده
بجه محتاجست قصه دوستی دانی که جرا دراز ست زیرا که
دوستی نی نیا رست طهارت کن که قیامت نزدیک است

تو

توبه کن که قیامت نزدیکست جون بانکا نرا استغفار باید
کرد نابلکانرا اجکار باید کرد   نه دل ترا باید
ونه دیده اقتصار کنیم بوسیله بی سیله معبود را بشناس
تا خدمت کنی نه از راه تقلید که زحمت کنی کاشکی عبدالله
خاک شدی تا نامش از دفتر وجود باک شدی این کار نه بزور دست
ونه بزر کی این کار نخاست نه به بندکی این کار دیست شود
انکیش هر جاک نشینم کویند خیز بلا نیکو بود اکر
درمیان بلا او بود   هر سر که در وسجود نیست سنجه بیست
دوست را از در بیرون کنند واز دل بیرون نکنند آه ازین
علم ناآموخته کاه از غرقم وکاه سوخته
دورمکن اکر بردارکنی رواست ومهجور مکن اکر بدوزخ فرستی
سزاست بیدار باش که کاروان بر سر راهست اکر تو بازپس

مانی مرا چه گناهست مرد این راه بخلق آویخته

به که بخلق آمیخته اگر مقام خواهی در فناست که فلاح

یابد هر نخود مبتلاست سگ در مزبله افکنده به از

صوفی پراکنده از عارفان نشان نیست زبان که از معرفت

نشان دهد در دهان نیست سبحان الله زود بین روشنی

بیننده نه کار بدین نیکویی بزرگ برنده نه کار آنست که قبول

حق در ازلست از طاعت چه سود و از معصیت چه خلل است

چون عنایت موقوف ازلست هر گو ابر اندازی

با ماش در اندازی عارفان از آن کار منکر چه باک نه دریا

بزبان سگ پلید و نه سگ هفت دریا پاک این کار ممکن

و آن کار ممکن درخت را آب باید طفل را شیر شریعت را استا

طریقت را بس ظلم اگرچه بسیار بود بسر آید ظالم اگرچه جبا

بود در سر آید اگر در سر آب روی خسی باشی و اگر در هوا

پری مگسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی بکودکی پستی

بجوانی مستی بپیری سستی پس خدا را کی پرستی

هر پای که شکسته بود بر بام عبدالله نهی و هر

دلی که خسته بود مقام عبدالله دهی نماز نافله کردن

کار پیرزنانست روزه تطوع داشتن صرفه نانست دلی بدست

آور که کار آنست پیری کردن معلمی است مقام هر کس نمودن

مقومیست از غیب سخن گفتن منجمیست خلق را در حق سپردن

غمازیست اسرار معرفت فاش کردن دیوانگی است زخم

باطن زدن جلادیست راه ملامت رفتن ضعفا را بدخواهیست

شیوه کرم بر دکان گرفتن براهیست امید ثواب و عطا داشتن

دکانداریست دعا کردن گدائیست گریستن سقائیست

صبر با حق مبارزیست شکر کردن با حق برابریست نعره
زدن دلتنگیست جامه دریدن سبکیست کرامت فروختن
سبکیست کرامات خریدن خریست خود را بزبان شکستن
دعناییست یاد کردن خود را بزبان غافلیست طلب کردن
نشان دین عاملیست اندیشه کردن جاسوسیست خاموشی
کردن ناموسیست شادی کردن از سنگدلیست اندوهگین
بودن از کران جانیست راستی از رستگاریست اخلاص
خلاص جوییست ارزومندی مرده دلیست نیازمندی شهوت
پرستی است بهشت جستن منکریست تکلف کردن شومیست
خویشتن بینی محرومیست خوش خویی سلیمیست مریدی کردن
خونخواریست تواضع نمودن بیچارگیست بردباری حمالیست
خویشتن شناسی بطالیست   درخواهندی بخیلیست

نقرد

تصرف در تصوف کافریست خرسندی نمودن بی همتیست
نیاز نوحه گریست نماز مشاطه گریست در پیش رفتن جاه
طلبیست در پس رفتن بو العجبیست در برابر رفتن بی ادبیست
بخود مشغول بودن سردیست فارغ البال بودن بی دردیست
هر مذهب که خود را بیادی منافقیست اصل این
کار درنج نشانیست مبادرت این میدان افتادگیست مایه
این بازار مفلسی است منتهای این راه هیچ کسیست
تمت تمت النسخه

١٠٠

7153/9

Selanikoğlu … Kütüphanesi

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی رسوله محمد وآله اجمعین

اسعدك الله في الدارین که خواجه عالم ومفخر اولاد آدم صلی الله علیه وسلم میفرماید که هران شده از بندکان حق تعالی وامتی از امتان من که نام او را در دفتر عاشقان ثبت کردانیدند هر بلای که از آسمان معلق بر زمین مطبق نازل می شود اول او را بلا و محنت چاشنی شربتی می چشانند او باید که بحکم رضا صدق او را فرو خورد و صفای

ظاهر و باطن خود را نود اندنباید که ناگاه از ترد امنی قدم ثبات باز کشد و ان بلا را بجان نخشد تا در درد ازلی و ابدی درماند که دیگر او را بهیچ نوع تدارك نباید و بهیچ وجه نجات و خلاص امکان نباشد

ما بهر کس بلا عطا نکنیم
تا مر او را ز اولیا نکنیم
جون بلا کوهر خزانهٔ ماست
ما بهر خس گهر عطا نکنیم

مرید باید که در مقام عشق قدم ثابت دارد و آنرا در دل و جان خود نهان نگاه دارد هرجگاه متقاضی اجل در رسد و گریبان عمرش گیرد نام او را در زمرهٔ محبان صادق و در دفتر شهیدان عاشق ثبت کنند ازین معنی حضرت رسالت علیه افضل الصلوات

واكملُ المحبّة يا خبرمي دهد كه من عشق وعفّ وكتم و
مات شهيدًا چنين منقولست از بزركان طريقت وسالكان
راه شريعت وراه بران وادي حقيقت چون جنيد وشبلي
ومعروف كرخي وبايزيد بسطامي قدّس الله ارواحهم ونوّر
اسباحهم كه روزي در مسجد شونوزيه بغداد نشست كردند
از بهر بيان حروف رموز عشق بس روي بسوي آن مرد ميدان
مجاهدت وآن شير بيشهٔ مشاهدت وسر علم مكاشفت
وشاه تختگاه مراقبت سلطان المشايخ جنيد رحمه الله آوردند
وگفتند ما را از عشق بياني فرماي شيخ رحمه الله گفت
عشق رسولي است از غايب بغايب خاك بر سر جنيد اگر نفسي
از حضرتش غايب بوده باشد چون دمي ونفسي از و غايب نبوده
ام دم از عشق نتوانم زد كه عاشق نبوده ام بعد از ان رو

بسوي آن پير زمانه شيخ شبلي آوردند وگفتند ما را از
حروف عشق رمزي بيان كن شبلي گفت اگرچه بنده را
قوة آن نيست كه دم از عشق تواند زد كه مقام عاشقي مقام
والاست چنانك استاد ميگويد

عشقيست يكي واله هر كس نرسد انجا
گر مرغ رسد انجا در حال بر اندازد

اما روزي رمزي بخدمت پير خود سري سقطي رحمة الله عليه
مشاهده كردم جواني را ديدم كه قدم بر آب دجله نهاد وگذشت
وبر بود دجله رفت وبا محبوب ومطلوب خود سخن گفتن
گرفت من پير خود را گفتم كه از معني عالم طريقت ان جوان
در كدام مقام است شيخ عليه الرحمه فرمود در مقام عشق
گفتم عشق را آب حجاب نبود شيخ گفت اي مسكين هنوز

بوی بمشام تو نرسیده است با آنکه عشق را آب مانع نبود
و آتش حجاب نشود و جمیع اشیا در جمال با کمال عشق حیرانند
و در بادیهٔ بر محنت او سرکردان هر کسی لایق دُردریای
عشق نباشد جون زمانی بکذشت همان جوانرا
دیدم که خواست از دریای مواج بکذرد جون پای نهاد غرق شد
پیر را کفتم این مشکل دیکر بر من اسان کن کفت ای پسر
عاشقانرا هر جایکاه در عالم صفت هستی پیدا شود آن مقام
حجاب وی شود و از فایده دور ماند مادرین مقالات بودیم
که جوان خود را بمشقت بسیار از آب بیرون انداخت شبلی
کفت من نزدیک وی شدم کفتم ای جوان در یک ساعت
دو صفت مخالف از تو مشاهده کرده شد جه معنی داشت
کفت آری آن یکی مقام عشق بود و دویم مقام عیب دیدنت

جه بود کفت من محبوب خود را سوال کردم که آن خال بر رخسارهٔ
همایون تو جیست همین قدر حجاب راه من شد شبلی
کفت من باز دیکر کیفیت عشق نمیدانم بعد از ان
رو بسوی آن قطب طریقت و سلطان حقیقت زبدهٔ اصفیا
و قدوهٔ اولیا شیخ معروف کرخی قدس سره آوردند و کفتند
از رموز عشق حدیثی بکو کفت من سر این مقامات
و کشف این مقالات نتوانم کفت کسی باید که تا معروف را
از صفت هستی بیرون آرد که این سخن فصیحانه و کلام کلیمانه
بالباس هستی جندان زیبا نمی آید جون ایشان از سخن عشق
و دیباجه دفتر رعنائی و زیبائی عاجز شدند پس روی
سوی قطب المحققین برهان المدققین امام العالمین
همام العاشقین سلطان العارفین ابو یزید بسطامی

قدس الله روحه العزيز آوردند وگفتند كه در دار
الضرب طريقت صرافانند كه حقيقت درمهاي معرفت
را بسكه تو مهر ميزنند ما را از نقد عشق و كيمياي
محبت بياني فرماي گفت اي مشايخ شما را هنوز در مكتب
درد بر تخته نياز حروف ابجد طلب تكرار مي بايد كرد تا
اين فتح بر شما روي نمايد جه خواهيد تا هم از نخست مصحف
عشق مطالعه كنيد گفتند سلطان تو بسر زنش ما
كجا افتادي انها كه مقدسان ملاي اعلي و مقربان
مقام بالا بودند در مقام هستي گفتند اتجعل فيها
من يفسد فيها ويسفك الدماء جواب از حضرت رب
الارباب و مسبب الاسباب اين يافتند كه اني اعلم
ما لا تعلمون اري اكنون ما در مقام نيازمندي و عجز

وافتقار از تو سوال ميكنيم بجواب مشغول شو سلطان
زبان بر گشاد وداد فصاحت و بلاغت بداد و كشف مقالات
عشق كرد و گفت اي مشايخ بدانيد كه عشق سه حرفست

تا عين عشق بروي محب

علامت ارادت و وفا و صدق و جفا نكشد و شين
او شدت دو كون و محنت بي پايان نفرستد مرد بقاف
قربت نرسد گفتند ما زهر هيدانيم سخن را كشاده
تر گوي تا مفهوم ما شود گفت بدانيد كه سر عشق از اسرار
اخص در خزانه خاص درج عشق مكتوم بود پيش از آدم
صلوات الله عليه وسلامه خواست كه خود بعالميان جلوه
دهد اين پرده را آشكارا كرد خبرا عن الله كنت كنزا مخفيا
فاردت ان اعرف فخلقت الخلق

كر عشق نبودي وغم عشق نبودي
چندين سخن خوب كه كفتي كه شنودي
كر باد نبودي كه سر زلف ربودي
رخسارهٔ معشوق بعاشق كه نمودي

بدانيد كه آدم وعشق هر دو توأمانند يعني دو فرزند
يك شكم لاجرم ظهور عشق از وجود با جود آدم شد
امّا عشق خواسته بود كه دوست وصال بركمر ابليس تلبيس
زند كه دانا وعابدترين همه ملكوت بود امّا سلطان غيرت
بانك بر عشق زد وكفت هان حريف را بشناس بمجرد آن يك نظر
ابليس طاعت هفتاد هزار ساله را در باخت وكليم سياه لعنت
بر دوش كرد وآن آب كه خاك آدم را از آن سرشتند از درياي
عشق بود ازين معني قطب طريقت وبرهان حقيقت

ملك الكلام وزبدة الانام خواجه فريد الدين عطار رحمة
الله عليه ميفرمايد   دست جهل بامداد در كل ما داشته دوست
تا چون كل از دست دوست بدست آمده ايم
خمّرتُ طينةَ آدمَ بيَدَيَّ اربعين صباحًا خبرًا عن الله تعالى
از شبنم عشق خاك آدم كل شد
صد فتنه وشور در جهان حاصل شد
سر نشتر شوق بر رك عشق زدند
يك قطره ازو چكيد نامش دل شد

چون ابليس تلبيس را اين سعادت دست نداد آدم عليه السلام
خواست تا عقد مواصلت بندد عشق كفت بدان اي صفي واي
بركزيدهٔ وفا اي دولتسراي خلد ونعيم جنت راست راست
نيايد منزل ما دل محنت زدكانست ومقام ما كوشهٔ ويرانهٔ

غم دید کانست آدم نیز از برای محنت عشق نعیم هشت
بهشت و خاکدان دنیا اختیار کرد تا نه پنداری که مرتبهٔ
عاشقی و عشق آسان دست دهد

عشق اول ز انبیا برخاست
تا ندانی که وی وظیفهٔ ماست

اکنون معلوم شما باد که تا هرچیز که عزیزتر چون جان
و مان و دل و جان باید درباخت تا بشرف جمال با کمال عشق
مشرف گردید بعد از آدم صفی صلواة الله علیه عشق
بر ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه جمال نمود آن روز که در
منجنیق امتحان نهادندش از مشاهدهٔ جمال با کمال عشق بر هیچ کس
التفات نکرد لاجرم آتش سوزان بر و بوستان شد و بیش
از و عشق بر نوح نبی صلوات الله علیه جمال نمود در روز طوفان

ک

و مفلسان را در خانهٔ نیستی این سخن روی نماید فَفِرُّوا اِلَی الله
عشق محتسب اقلیم داناییست که خرقهٔ صوفیان را
او پاره کند و کتابهای قال را او شوید و
مصلای زاهدان را در خرابات نیستی او غوطه دهد
و کتاد محراب را از کوی خود پس پشت سر گردان او میکند و آتش
اندر خرمن طاعت معصومان او میزند مرد را بینی مرد را بینی
که آناء اللیل و اطراف النهار از اجزای معاملات هفتاد
هزار ساله محروم او میکند ابریشم نیاز بر چنگ راز مطربان
او میزند خوش نوایان در دیر خمر خرابی او میدهد و پوست فنا
بر روی دف عجز شکستگان او میکند و غماز
غلاشی که در جملهٔ نمازبودن و طاعات و عبادات درباختند
عشق درباز میکند و این ندا در گوش جان عاشقان میدهد که

فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا هرکه در مکتب در پیش استاد
نیستی حرفی از سورهٔ عشق بر خواند آتش حیرت و باد فکرت
در بوتهٔ باطن او بیفروختند تا در ضمیرش مس کدورت بگداخته
و کیمیای عشق شود و صفت عشق را کاغذ رودی
سفید روی و قلم سیاه زبان ثبت نتواند کرد کاغذ از ضمیر
محبان باید و قلم از محبت تا شوریدهٔ همچون بایزید قدس سره قصهٔ
عشق تواند نوشت خود صادقان کو مردو باید یا مفلسان کوی
هستی و توانگران بازار نیستی و ساکنان بیت الحرم اخلاص
که ایشان در هوای بیخودی وطن باشد و بر بساط شکستگی
تا شوریدهٔ بسطامی با ایشان بیان رموز عشق کند و جانهای
مشتاقان در هوای رضای او پرواز کنند این سخنان که
شنودی همه کس فهم نکند خواستم که بیان عشق را گشاده

ترک گوی سلطان غیرت از مقام عزت تازیانهٔ هیبت بمن
نمود و گفت اگر عنان سخن کشیده نداری
بدین تازیانه ترا ادب کنم این راه هم بدانید که جمله عاشقان
سرگردان شدند و در بیابان فکرت دوان گشتند سالهای
بسیار و قرنهای بیشمار دست و پای زدند راه نیافتند بشره
در راه فروشدند بازمبارزان میدان أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ
آنَاءَ اللَّيْلِ بر مرکبان طاعت سوار شدند و بر سرای عشق
آمدند تا در جولانگاه سَاجِدًا وَقَائِمًا گوی بازند
سلطان عشق فرمود تا مرکب طاعت ایشان را بی زنند و باد
نامهٔ خیال ایشان را طی کنند تا هیچ کس بصفت طاعت ببارگاه
جلال ما نیاید که در دار الضرب ملک ما نقد مجرد طاعت را
قلب شمرند و این متاع خشک را کاسد دانند قیمت خاک

بارگاه ما بنا زبید لانست واخلاص جان بخود انست هر کس

که بدین طمع و نقد توانگر گشت بساط در صحرای واحدیت

انداخت و دوکان جوهر فروشی محبت را بغلق گرفت و هر کرا

در میدان محبت به تیغ بی دریغ عشق کشتند دو کون بهای

یک قطره خون او نیرزد و هر کرا در مقام عشق بار دادند

جز صفت شکستگی ندادند که صفت هستی مرد را از مقام

احدیت و منزل صمدیت دور انداز د و صفت نیستی

بنبود و مقام نزدیک کرداند که زاد این راه خطرناک

مسکینی و شکستگی است و مانع این راه

نفس پرستی است چون عاشق از برای حج عشق از خانه نفس

پرستی است سفر کند تا جند نزل عقلی و علمی را باز پس گذارد

و از بادیهای هستی نفس و عقل و علم بیرون آید چون در مکه

عشق

7/153/9

800/1-9

İzmir